

بازیابی زبان طبری از ادبیات کهن

چکیده

ادبیات کهن طبری بواسطه کتب فارسی به ما رسیده و مشتمل بر اشعار و عبارات و کلمات پراکنده از قرون چهارم تا نهم هجری است. غالب اشعار منسوب به امرا و بزرگان طبرستان و در موضوع رزم و بزم و شکار و طبیعت و مهر و کین و پیمان است. زبان آنها با فارسی سخت درآمیخته و ضبطهای ناقص و بی نقطه دریافت اکثر ابیات و جملات را در مرز حدس و گمان متوقف می‌سازد. هدف این مقاله دریافت از چند و چون ادبیات طبری، بازنگری تحقیقات پیشین و تدوین واژه‌نامه‌ای از زبان طبری کهن است.

کلیدواژه: طبری قدیم، ادبیات طبری، فهلویات، عصر اسپهبدان، واژگان طبری کهن.

آثار قدیم طبری را به دو گروه بخش کردیم. نخست موادی که در لابلای کتب فارسی برجای مانده و دیگر چند ترجمه طبری از قرآن و ترجمه‌ای از مقامات الحریری است. غرض در اینجا بازنگری و جمع‌بندی کلیه آثار نوع اول و استخراج لغات آنهاست. مواد مورد مطالعه در جدول زیر بترتیب تاریخی تنظیم شده است. هر متن با نشانه اختصار مشخص شده تا در واژه‌نامه مورد رجوع قرار گیرد.

چنانکه در جدول می‌بینیم تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۶۱۳ هجری) منبع اصلی بیشتر متون طبری است. این کتاب را اول بار ادوارد براون بصورت تلخیص و ترجمه انگلیسی (۱۹۰۵) و سپس عباس اقبال متن فارسی را منتشر کرد (۱۳۲۰). مقدمه تفصیلی جلد دوم و حواشی و تعلیقات مربوط به هر دو جلد که اقبال در مقدمه جلد اول تعهد کرده هرگز چاپ نشد و پس از او نیز کسی در صدد اصلاح و تکمیل این کتاب مهم اما دشوار برنیامد. از آنجا که چاپ براون و اقبال متکی به نسخه‌های خطی متفاوت است، اشعار طبری مندرج در آنها نیز قدری تفاوت دارند و صورت حروف چینی شده

آنها در هر دو چاپ، بر اثر جهالت نسخه‌برداران، از اصل چنان دور شده است که بازیابی کامل آنها ممکن نیست مگر نسخه‌های خطی قدیمتر پیدا شود.

شماره	اختصار	گوینده؛ موضوع	اندازه	قرن	منابع	مطالعات انجام شده
۱	پیروجه	درباره علی پیروزه	۱ بیت	۴	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷؛ ترجمه، ص ۸۷	بهار؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱؛ منشی-زاده، ش ۵
۲	مسته	دیواره‌وز یا مسته مرد؛ دو قطعه	۹ بیت	۴	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۹؛ ترجمه، ص ۸۸	کسروی؛ بهار؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۳؛ ادیب طوسی، ص ۲-۳، ۲۰، ۲۷-۳۳؛ منشی‌زاده، ش ۱
۳	گاوس	عنصرالمعالی کیکاوس؛ دوبیتی درباره از جان گذشتن در میدان رزم	۲ بیت	۵	کیکائوس؛ بکوشش نفیسی؛ ترجمه، ص ۸۷	کیا، ۱۳۲۷، ش ۴؛ ادیب طوسی، ص ۲۰؛ منشی‌زاده، ش ۱۱؛ عمادی، ۱۳۵۹
۴	خورشید	اسپهد خورشید مطیر؛ دوبیتی در سوختن کوشک باذن قاضی	۲ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۸؛ ترجمه، ص ۶۱؛ اولیاء‌الله، بکوشش خلیلی، ص ۹۷؛ بکوشش ستوده، ص ۱۳۸؛ ظهیرالدین، بکوشش شایان، ص ۴۳	کسروی؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۷؛ منشی‌زاده، ش ۴
۵	بارید	بشارید جریر طبری؛ تک‌بیت ناظر به دو خر شاه	۱ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۳؛ ترجمه، ص ۶۵؛ اولیاء‌الله، بکوشش خلیلی، ص ۱۴؛ بکوشش ستوده، ص ۱۳۴؛ ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۶۵	بهار؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۸؛ ادیب طوسی، ص ۲۸
۶	گرده	گرده بازو؛ دوبیتی در رنجوری خویش	۲ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۵؛ ظهیرالدین، بکوشش شایان، ص ۱۷۷	کیا، ۱۳۲۷، ش ۹؛ منشی‌زاده، ش ۶
۷	ساری	شاعران ساری؛ بیت در وصف مجیر	۱ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۹۷	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱؛ منشی‌زاده، ش ۷
۸	آمله	عباراتی به سبک ادب ساسانی از زبان آمله نام دختر استاد افسانه‌ای ابوالعمرو؛ بیت در ازدهاکشی سام	۳ عبارت	؟	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۷۰؛ ترجمه، ص ۲۴؛ ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۲۷	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱
۹	سام	ابوالعمرو؛ بیت در ازدهاکشی سام	۱ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۹؛ ترجمه، ص ۴۱	بهار؛ اقبال، در ابن اسفندیار، ص ۸۹؛ حاشیه؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱؛ منشی‌زاده، ش ۳
۱۰	معینی	ابراهیم معینی؛ دوبیتی حاوی یک بیت از نیکی‌نومه	۲ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷؛ ترجمه، ص ۸۶	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱؛ منشی‌زاده، ش ۲
۱۱	هجیم	قاضی هجیم؛ بخشی از ملامع بلند فارسی درآمیخته به کلمات و عبارات عربی و طبری؛ در حدود ۱۸ مصراع طبری خالص دارد	۳۲ بیت	۶	ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۴-۱۳۵؛ ترجمه، ص ۸۳	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱؛ مؤید

شماره	اختصار	گوینده؛ موضوع	اندازه	قرن	منابع	مطالعات انجام شده
۱۲	قطب	قطب روایتی؛ ترجیع در سه بند	۱۴ بیت	۷	ابن اسفندیار، ترجمه، ص ۲۶۰-۲۶۱؛ اولیاءالله، بکوشش خلیلی، ص ۱۱۱؛ بکوشش ستوده، ص ۱۶۲؛ ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۸۶؛ بکوشش شایان، ص ۶۰؛ بکوشش تسبیحی، ص ۳۴	کسروی؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۲؛ منشی زاده، ش ۸ (در بیت آغازین)
۱۳	امیرعلی	امیرعلی؛ مطلع مرثیه؛ ترجیع بند	۱ بیت	۷	اولیاءالله، بکوشش خلیلی، ص ۱۱۴؛ بکوشش ستوده، ص ۱۶۶	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۳
۱۴	افراسیاب	کیا افراسیاب چلاوی؛ سه دوبیتی	۶ بیت	۸	ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۱۱۹، ۲۷۰، ۳۳۸، ۳۴۲؛ بکوشش تسبیحی، ص ۴۷، ۷۲	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۵؛ ادیب طوسی، ص ۲۹؛ منشی زاده، ش ۹ (دوبتیه‌های دوم و سوم)
۱۴ ب	امیر افراسیاب	کیا افراسیاب چلاوی؛ دو دوبیتی	۴ بیت	۸	نسخه ۱۸۱۷، Suppl. Pres. در کتابخانه ملی پاریس، بنقل از قزوینی در «مسائل پاریسیه»، برگهای ۱۸۱-۱۸۳	قزوینی، همانجا؛ برجیان، «شش دوبیتی».
۱۵	داود	امیر داود؛ یک دوبیتی	۲ بیت	۸		
۱۶	حسن	حسن؛ سه دوبیتی	۶ بیت	۸		
۱۷	عظیم	میرسید عبدالعظیم؛ دو دوبیتی	۴ بیت	۹	ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۵۶۰؛ بکوشش شایان، ص ۳۹۲-۳۹۳؛ کنزالاسرار، ج ۲، ص ۷۰	همر، ۱۸۱۳؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۵؛ منشی زاده، ش ۱۰
۱۸	ظهیر عب	عبارات طبری در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران	۵ جمله	۹	ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۲۳۵، ۳۵۲، ۳۷۶، ۴۱۳، ۴۳۹	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۶
۱۹	جامع	دو دوبیتی	۴ بیت	۹	نسخه‌های خطی جامع‌الاحان عبدالقادر مراغی، بنقل از صادقی، ۱۳۷۱	صادقی، ۱۳۷۱
۲۰	شیخعلی	ضرب‌المثلی در حمله تیسور	۱ جمله	۱۱	ملا شیخعلی، ص ۵۶	عمادی، ۱۳۶۲
۲۱	اسفندیار	کلمات و ترکیبات طبری		۷	ابن اسفندیار، جاهای مختلف	کیا، ۱۳۲۲-۱۳۲۳؛ کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۱
۲۲	اولیا	در تاریخ طبرستان کلمات و ترکیبات		۸	اولیاءالله، جاهای مختلف	
۲۳	ظهیر	طبری در تاریخ رویان کلمات و ترکیبات در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران		۹	ظهیرالدین، جاهای مختلف	کیا، ۱۳۲۷، ش ۱۶

متون طبری / بازتابی زبان طبری از...

از ابن اسفندیار که بگذریم، موادّ زبان طبری را پراکنده در چند جای دیگر می‌یابیم. دو مقلّد وی اولیاءالله آملی (سده هشتم) و ظهیرالدین مرعشی (سده نهم)، در آثارشان،

علاوه بر پاره‌ای از مواد تاریخ طبرستان، مواد تازه‌ای از همزمانان بدست می‌دهند. عنصرالمعالی در قابوسنامه یک دوبیتی طبری دارد و چند دوبیتی نیز از سده‌های هشتم و نهم در سالهای اخیر در نسخه‌های خطی فارسی پیدا شده است. کلمات و ترکیبات طبری را در چند مأخذ دیگر می‌یابیم، از جمله مقدسی (سده چهارم) دو کلمه مهم نقل کرده است. منابع نوتر عبارت از تاریخ مازندران شیخ علی گیلانی (سده یازدهم) و فرهنگهای فارسی ست. تردید نیست اگر در مأخذ دیگر جستجو شود مواد بیشتری حاصل خواهد شد لیکن ما بهمین مقدار شناخته شده بسنده می‌کنیم.

بخش اعظم آثاری که بررسی می‌شود، اشعاری ست که در طی سده‌های چهارم تا نهم هجری سروده شده و بیش از دو ثلث آنها در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است. برای محاسبه تعداد کل ابیات، از قصیده بلند قاضی هجیم فقط هجده مصراع (معادل نه بیت) را طبری خالص بشمار می‌آوریم. با وصف این، توزیع ابیات طبری در میان منابع بقرار زیر است.

تعداد بیت	مأخذ
۴۲	ابن اسفندیار
۲	عنصرالمعالی کیکاوس
۱	اولیاء الله آملی
۱۰	ظهیرالدین مرعشی
۱۲	نسخه خطی پاریس
۴	جامع‌الاحان
۷۱	جمع

این ابیات عمده آن چیزی ست که از ادبیات طبری (غیر از ترجمه‌ها) به زمان ما رسیده است. بجز دو قطعه از مسته‌مرد و ترجیع‌بند قطب رویانی و قصیده قاضی هجیم، عموم اشعار دوبیتی یا تک‌بیت است. همچون فهلویات زبانهای دیگر، اشعار طبری نیز سخت با فارسی آمیختگی دارد و از آنجا که گویش مواد لازم را در بیان ادبی نداشته شاعر به اختیار و بی‌محذوری آنچه از مفردات و ترکیبات و مصطلحات فارسی بکارش می‌آمده در شعر خود گنجانده است. چنانکه گذشت، صرف و نحو زبان طبری کهن بعلت نقص خط و نارسایی ضبط در اکثریت موارد باز یافتنی نیست گویا اینکه از سده هشتم هجری نحو جملات قدری آشکارتر می‌شود و این معنی در اشعار مندرج در مسائل

پاریسیّه قزوینی نمایان است. این اشعار، بنابر برآورد نگارنده، در گویش آمل سروده شده اما در ماهیت گویشی باقی آثار تاکنون بحثی بمیان نیامده و گویا اینکار چندان آسان هم نباشد. آنچه در اینجا می‌توان گفت آن است که طبری کهن، با وجود شهرت ادبی آن، دارای گونه معیار نبوده و نه میزانی در نگارش وجود داشته و نمایش مورفمهای صرفی در کتابت صورتهای مختلف یافته است.

با توجه به اینکه اکنون کلیه آثار ادبی شناخته شده طبری کهن را یکجا در اختیار داریم، اظهار نظری هرچند موجز در ماهیت ادبیات این زبان بیجا نمی‌نماید. نخستین چیزی که جلب توجه می‌کند این است که بیش از نیمی از سرایندگان شاهان و شاهزادگان و بزرگان طبرستان اند (امیرکیکاوس بن اسکندر، اسپهبد خورشید، گرده بازو یزدگرد، کیا افراسیاب، امیر داود، کیا حسن کیا، میر عبدالعظیم مرعشی) و پاره‌ای از اشعار دیگر نیز از نوع درباری‌ست، مانند وصف دیواره‌وز از رقاصه بزمگاه عضدالدوله یا وصف قطب رویانی از بهار کوهستان که یادآور سبک عهد غزنوی در شعر فارسی‌ست. شاخصترین موضوع شعر کهن طبری همانا رزم و کین خواهی و رجزخوانی هماوران است و اشعار کیکاووس و اسپهبد خورشید و کیا افراسیاب و امیر داود و سید عبدالعظیم همه از این گونه است و تک بیتی نیز در نبرد سام با اژدها داریم. چنانکه در مقاله «شش دو بیتی...» نگارنده مشروح است، این بیان ادبی پژواکی از عصر پهلوانی طبرستان است که تا چندین قرن پس از ساسانیان بیش‌و کم برقرار بود و کشمکشهای خانوادگی برادران و عموزادگان بر سر تاج و تخت و نزاعهای قبیله‌ای میان دودمانهایی که نسب به شاهان قدیم می‌رساندند مضمون و مایه سرودن برخی از این اشعار می‌شد. اینکه باربد جریر طبری در قرن ششم از اسپهبد رستم بن علی بن شهریار بن قارن با عنوان «شاه ایرون» یاد می‌کند (چنانکه دو قرن پیشتر دیواره‌وز «خور ایرون» را در وصف فناخسرو عضدالدوله بکار برده بود) نمودار دیرپایی پاره‌ای از آداب ملی در طبرستان است. حتی دویتنیهای گرده‌بازو و ابراهیم معینی که در موضوع رنجوری و ناتوانی سروده شده از لحن پهلوانی مایه‌ور است و مرثیه امیرعلی که تنها مطلعش مانده با لفظ «خوشا» آغاز می‌شود و نشانه‌ای از تصوف که در ادب فارسی همزمان (سده ششم) رو به فزاینده‌گی داشت نه‌همان در این اشعار بلکه در دیگر سروده‌های طبری نمی‌یابیم. نیز سنت فهلوی سزایی بطرزی که در آذربایجان و همدان و ری و سایر نواحی جبال می‌شناسیم در طبرستان آن روزگار رواجی نداشت.

نزدیکترین نمونه‌ها به ژانر فهلویات دویبته‌های مندرج در جامع‌الاحان و، بیش از آن، سه دویبته حسن کیاست اما اینها نیز از غمگساری و «دلسوتگی» عارفانه باباطاهر و نظایر او کمتر اثر دارد زیرا در فضای فرهنگی خاص خود گفته شده است. مضمون دیگری که در فهلویات و اشعار محلی کراراً بچشم می‌خورد شوخ طبعی و فکاهه و گاه رکاکت است. دویبته‌ی کیا افراسیاب در موضوع دست‌درازی در اویش پیرو سید قوام‌الدین به دسترنج دیگران حاوی طنزیست که گداپروری مدعیان متشرع حکومت را هدف می‌گیرد. از سوی دیگر، بیت باربد جریر طبری و قصیده ملامع قاضی هجیم و اشعاری که راجع به علی پیروزه و مجیر گفته شده حاوی مضامین خنک و بارد آمیخته به کین و حسد است و بازتابی از مال‌پرستی و جاه‌طلبی اهل زمان و مسخرگی و قوادی درباریان است. اینگونه مضامین در ادب کهن طبری معرّف نیمرخ تاریک عصر اسپهبدان و مراحل انحطاط فرهنگیست که از دوره جوشش و پوییش کرانه گرفته بود و در آستانه احتضار قرار داشت.

غرض نگارنده در این مقاله ارزیابی ادبیات طبری نیست و پاراگراف بالا بسی طولیتر از طرحی که برای این مقاله ریخته‌ام از کار درآمد. ادامه بحث نیز با عنوان گفتار مغایرت خواهد داشت. لیکن جمع‌بندیهای مذکور در فوق از چند و چون آثار طبری کهن پرسشهایی در ذهن نگارنده این سطور برانگیخت که از طرح آنها هرچند در حد ایجاز و اختصار ناگزیریم، وگرنه بجای این کار باید در مقاله اول این مجموعه، «میراث مکتوب زبان طبری»، تصرف کنم — که این نیز بعلت تنگی وقت مقدور نیست. وانگهی، از آنجا که مقالات مجموعه حاضر با فواصل زمانی قابل توجه نوشته شده ناچار بازنگریها و تجدید نظر در مفروضات ذهنی نگارنده را نیز منعکس می‌کند.

پرسش این است که آثار مورد بررسی در این مقاله آیا معرّف ادبیاتیست که مانند هر پدیده دیگر دوره‌های شکوفایی و بالندگی و کمال و سپس سرانجام فرتوتی را پیمود و پس از آنکه روزگارش بسرآمد کتبش به تاراج روزگار رفت و مرده‌ریگش جز در صحافی پراکنده از کتب تاریخ برجای نماند؟ این همان تصویریست که تاکنون از ادبیات کهن طبری بدست داده شده و نگارنده نیز آنرا عصر زرّین ادب طبرستان خوانده است.

اما اکنون که اشعار را زیر ذره‌بین نقد و سنجش نهاده‌ام بدین نتیجه می‌رسم که در داوری باید محتاطتر بود. آثار بازمانده از طبری کهن اگر مشتئی از خروار باشد گواه بر

سنت ادبی پیوسته‌ای نیست که در طی نسلها پرورده شده از خامی به پختگی رسیده باشد. اگر طبرستان شاهکاری ادبی آفرید این شاهکار جز قابوسنامه فارسی زبان نیست که در حقیقت دنباله ادب اندرز ساسانی و نمونه عالی این نوع ادبی در زبان فارسی است. اما در زبان طبری تنها نمونه ادب اندرز همان دوبیتی مندرج در قابوسنامه است و بس. چگونه است که کسی دیگر از شاعران طبری زبان به عنصرالمعالی تأسی نکرد و نظم یا نثری در این زمینه نیافرید؟ اگر رسم طبری سرایی در طبرستان رواجی داشت انتظار می‌رفت که شاعران طبرستان به پیروی از رسوم ادبی فلات ایران مداخلی سروده و در برابر از ولی نعمت خویش صله و خلعت سنده باشند و اگر چیزی از این قصاید بما نرسیده دستکم باید خبر آن در منابع تاریخی منعکس می‌شد. آنچه واقعاً از بررسی طبریات برجای مانده تداعی می‌شود این است که امرا و بزرگان گهگاه از سر تفتن شعری گفته‌اند آنهم غالباً در بدگویی از یکدیگر. باز می‌پرسیم که اگر در زبان طبری اشعار بدیع و فصیح سروده شده بود چرا ابن اسفندیار که اینهمه به وطن خود می‌بالد به همین چند شعر ناقص بسنده نموده حال آنکه می‌توانست در عرض اشعار و امثال فراوان تازی و گاه فارسی نمونه‌هایی شایسته از ادب طبری را نیز شاهد یا مثال تقریرات خود قرار دهد. پس با این اوصاف کتابهایی که ابن اسفندیار از آنها یاد می‌کند چگونه آثاری بوده است و چرا پیش از او کسی از آنها یاد نکرده است؟

اگر بخواهیم به ماهیت ادب قدیم طبری پی ببریم ناگزیر باید ابن اسفندیار را که مأخذ اصلی ماست بهتر بشناسیم. از طبع فارسی تاریخ طبرستان نزدیک هفتاد سال می‌گذرد و چنین کتاب شاخصی که از منابع اصلی تاریخ ایران است هنوز فهرست مندرجات ندارد. حواشی و تعلیقات عباس اقبال نیز، چنانکه گذشت، هرگز منتشر نشد. بنابراین نه تنها بسیاری از قسمتهای کتاب هنوز نامفهوم مانده بلکه از آراء و افکار و جهان بینی نویسنده و صحت و سقم مطالب آن شناخت درستی نداریم. با این حال همان اندکی که از سرگذشت ابن اسفندیار می‌دانیم، راهنمای داوری در آن آثاری است که به ملوک باوندی نسبت داده است.

چنانکه ابن اسفندیار خود در مقدمه تاریخ طبرستان (ص ۱-۸) آشکار می‌سازد، از حمایت حسام الدوله اردشیر باوندی (۵۶۷-۶۰۲ ه.ق) برخوردار و هدف او تقدیم کتاب به آل باوند بزرگترین سلسله امرای محلی طبرستان بوده است. از این رو نمی‌توان هر آنچه را مؤلف در باب فضائل و مکارم و نژادگی و عدل و انصاف این خاندان نوشته

بی هیچ نقدی پذیرفت و آنرا عین حقیقت شمرد. در مقاله «میراث مکتوب زبان طبری» تردیدم را نسبت به طبری بودن و حتی طبرستانی بودن مرزبان نامه بیان کردم. همین تردید را می توان به اثری دیگری از اسپهبد مرزبان بن رستم باوندی که ابن اسفندیار از آن یاد می کند بسط داد. می نویسد: «او را دیوانی ست که نیکی نامه می گویند دستور نظم طبرستان است» (ص ۱۳۷). اگر این دیوان، پس از بیش از دو قرن، در زمان ابن اسفندیار هنوز آنقدر فعلیت داشت که دستور نظم طبرستان خوانده شود، چرا ابن اسفندیار درباره چند و چون آن خاموش است و به نقل دویبت از ابراهیم معینی اکتفا می کند؟ قول دیگر ابن اسفندیار نیز که «تاریخ طبرستان جز باوندنامه که بعهد ملک حسام الدوله شهریار قارن از تکاذیب اهل قری و افواه عوام الناس بنظم جمع کرده اند دیگری نیافتند» (ص ۴) جای تعبیر و تفسیر دارد. صراحتی در بیان مؤلف نیست تا بدانیم کتابی که در روزگار سردودمان شاخه دوم آل باوند، حسام الدوله (جلوس در سال ۴۶۶ هجری) فراهم آمده بوده به رؤیت ابن اسفندیار رسیده یا نه و این چگونه کتاب تاریخی ست که از دهان مردم به نظم گردآمده باشد؟ ابن اسفندیار در اینجا هم صراحتی به طبری زبان بودن باوندنامه ندارد و فقط از فحوای کلام اوست که چنین معنایی بذهن می آید. هرچه هست، ابن اسفندیار از نقل این اقوال پرابهام در باب فضائل آل باوند، خوشامد و لینعمتان خویش را در نظر داشته و این کیفیت برغم حقیقت جویی و تلاش و کوشش او در گردآوری مواد کتاب ارزشمند تاریخ طبرستان است.

در حقیقت هم این دو نیمرخ از یک چهره است. ابن اسفندیار از یکسو به یافتن حقایق گذشتگان پایبند بود و از سوی دیگر برتری قومی خویش را در تاریخ می جست. می نویسد: «اگر دانادلی عاقلی از روی انصاف [مرزبان نامه را] بخواند و [...] فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبت است» (ص ۱۳۷). همچنین است پیوند زدن تاریخ قوم به عصر ساسانی و نَسَب سازی برای اسپهبدان باوندی که از ارکان رکن کتاب و در جای جای آن مشهود است، در داستان بنیاد شهر آمل نمود زبانی یافته، چنانکه در فقره ۸ در ذیل آمده است.

مطالبی که بیان شد در واقع رشته ای از پرسشهاست که در ضمن نگارش به ذهنم آمد و هیچیک متضمن پاسخی قطعی نیست؛ رویکردی ست تردیدآمیز به پدیده ادبیات کهن طبری که پیشینیان آنرا بهمان طرزى که ابن اسفندیار القا می کند دریافته و در آثار

خود تکرار کرده‌اند. بسیاری از مسائل می‌ماند که مجال طرح آن نیست. به ترجمه‌های طبری از قرآن — بدین سبب که عموماً از دوره‌های بعدی است — اشاره نکردیم گویانکه می‌توان مطرح کرد که آثار فراهم آمده در این «دوره ترجمه» شاید متکی به سنن طبری نویسی پیشینیان بوده است. آیا سنت ترجمه قرآن به طبری مخصوص شعبه‌ای از زبیدی طبرستان بوده، همچنانکه حروفیان استرآباد زبان گرگانی را وسیله تحریر متون مذهبی خویش قرار دادند؟ در جانب دیگر طبرستان، زبان دیلمی چه‌ما یه به طبری نزدیک بود که ممدوح دیلمی دیواره‌وز از شعر طبری بوجد آید؟ پاسخ به اینها در گرو توسعه دانش ما از زبان و فرهنگ و تاریخ طبرستان است و نوشته حاضر گامی است در این راه.

مطالعات انجام شده در آثار طبری بقرار ذیل است.

۱. طابعان تاریخ طبرستان، ادوارد براون و عباس اقبال، و احمد کسروی در مقاله‌هایی که در باب این کتاب نوشت، اظهار نظرهایی پراکنده در مورد اشعار و عبارات طبری نموده‌اند.
۲. محمدتقی بهار در بخش هفتم از سلسله مقالات «شعر در ایران» (۱۳۱۶)، اشعار مندرج در تاریخ طبرستان را بر حسب وزن و تعداد هجاها تفسیر کرد.
۳. صادق کیا (۱۳۲۲-۱۳۲۳، ۱۳۲۷) مواد زبان طبری را از آثار ابن اسفندیار و اولیاءالله و ظهیرالدین استخراج و تشریح کرد.
۴. محمدامین ادیب طوسی، در کتابچه رابطه اوزان شعر فارسی با اوزان ترانه‌های محلی (۱۳۳۲)، ابیاتی چند از اشعار طبری را به‌مراه ترانه‌هایی دیگر از زبانهای ایرانی متروک و زنده، مشهور و مهجور، ریاضی‌وار مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. مواد طبری را از پژوهش کیا در واژه‌نامه طبری گرفت و التفاتی به معنی نداشت. برخی از قراءتهای او صحیح نیست.
۵. داود منشی‌زاده در مقاله‌ای تفصیلی (۱۹۶۹) قراءت صادق کیا را از اشعار طبری مورد نقد و بازنگری قرار داد. منشی‌زاده اساس کار را بر دوازده هجایی بودن کلیه اشعار (بجز بیت سام و اژدها) نهاد و آنها را آوانگاری و معنی کرد. با وجود عالمانه بودن این تحقیق، بازسازی کامل منشی‌زاده از تمامی ابیات با تفتن درآمیخته و نه در همه موارد بر پژوهش کیا می‌افزاید.

۶. عبدالرحمان عمادی در مقاله‌ای (۱۳۵۹) دویبتی طبری مندرج در فابوسنامه را بازنگری کرد و در مقاله‌ای دیگر (۱۳۶۲) عبارتی طبری مندرج در تاریخ مازندران را تشریح نمود.

۷. علی اشرف صادقی در مقاله‌ای (۱۳۷۱)، دو دویبتی طبری را همراه با اشعار دیگر از نسخه‌های خطی جامع الاحسان عبدالقادر مراغی استخراج و تحشیه و توضیح نمود.

۸. نگارنده در مقاله «شش دویبتی...» (در همین مجموعه) طبریاتی را که مرحوم محمد قزوینی از روی نسخه‌ای خطی استنساخ نموده و در مسائل پاریسیّه او منتشر شده، شناسایی و تشریح کرده است. قزوینی خود معنی چند کلمه و ترکیب طبری را حدس زده بود.

۹. در جراید اخیر مازندران تنی چند از فضلا راجع به اشعار کهن طبری اظهار نظر نموده‌اند اما از آنجا که عموم این آراء به مفاخر ادب کهنسال بومی عنایت داشته از مباحث خشک آکادمیک و چارچوبهای دست‌وپاگیر فارغ است، از آنها چشم می‌پوشیم.

در زیر به نقل و توضیح یک‌یک متون مندرج در جدول فوق می‌پردازیم. غرض این نیست که تمامی نسخه‌بدلها را بیاوریم؛ فقط صورت‌هایی نقل می‌شود که در قالب عبارات معنی بدهد و لفظاً و معنأً در دایرهٔ ممکنات بگنجد. چون نسخهٔ خطی تازه‌ای در اختیارم نبود، اغلب آنچه را پژوهندگان پیشین پیشنهاد کرده‌اند، پذیرفته‌ام، گرچه قراءتهای تازه نیز پیشنهاد کرده‌ام. همچنین هدفم بهیچوجه این نیست که کلیهٔ قراءتهای پیشین را درج نموده سهم هر یک از پیشینیان را در حل معماهای متون ارزیابی کنم. از اکثر بازسازیهای منشی‌زاده صرف‌نظر کردم چون، چنانکه آمد، اصرار به بازسازی کامل همهٔ ابیات داشته و در این راه پایبند اصولی نبوده است. اگر پرسند اصول خود تو چیست، خواهم گفت، بجز رعایت احتمالات، هنوز نتوانسته‌ام معیار و روشی برای این کار تدوین کنم. وقتی تعداد مجهولات بیش از معادلات شد، بینهایت جواب ممکن می‌شود. برای بازخوانی آثار طبری کهن، بسان هر زبان متروک دیگر، چاره جز این نیست که در بدو امر از سیاق زبان زنده کمک بگیریم و فرض کنیم صرف و نحو و اصوات و واژگان زبان قدیم با زبان امروز تفاوت نداشته؛ هر چه در بازخوانی پیش می‌رویم و رازها گشوده و تفاوتها معلوم می‌شود، فرضهای پیشین را مورد بازنگری قرار می‌دهیم. اشعار قدیم طبری بصورتی که بما رسیده با فارسی سخت درآمیخته و صرف و نحو

زبان را نمی‌توان از آن استخراج کرد. وانگهی معلوم نیست زبان طبری در طی هزار سال چه اندازه دستخوش تطور و تغییر بوده است. ما نمی‌دانیم در آنروزگار کشش مصوتها ارزش فونمیک داشته یا نه و اگر داشته در شعر رعایت می‌شده یا فقط شمار هجاها مطرح بوده و اینکه آیا دستکم برخی از اشعار همراه با نوای ساز خوانده می‌شده است. شاید زمانی که ترجمه‌های طبری از عربی پژوهش کافی شد، ابزاری کاراتر برای سنجش ادبیات کهن طبری در دست باشد. عجلتاً انگیزه نگارنده این است که حاصل این تحقیق به رازگشایی ترجمه‌های طبری یاری رساند.

①

در تاریخ طبرستان، ذیل «شعرای طبرستان» فقط از یک شاعر یاد شده است (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷):

استاد علی پیروزه، که مدّاح عضدالدوله شهنشاه فناخسرو بود، و همدان گویند
بیشتر اقطاع او بود، و شاعری طبری می‌گوید باستزادت، نظم:

۱ پیروجه / پیروجه که خورد همیون شو دارو
۲ ای وی بسهون کمترم یا بنیرو

ترجمه و توضیح

۱ پیروزه که خورد همدان ...

۲ از وی به سخن کمترم یا به نیرو؟

بهار و منشی‌زاده شعر را دوازده هجائی دانسته‌اند. دارو را کیا، با تردید، و منشی‌زاده «دارد» معنی کرده‌اند؛ حال آنکه شناسه سوم شخص مفرد در طبری *da* - نیست؛ امروز *dārnə* می‌گویند. کمترم را منشی‌زاده به اعتبار زبان زنده مازندرانی و وزن شعر *kamtar-me* خوانده است.

②

دیواره وز یا مسته‌مرد

۱-۲. دیواره وز از طبرستان به بغداد رفت تا به خدمت عضدالدوله رسد. علی پیروزه

که مرتبه او را در سخن سرایی دریافت بیم داشت که شاه دیواره‌وز را عزیز دارد؛ پس بر آن می‌کوشید که دیواره‌وز بار نیابد. سرانجام روزی که شاه به نشاط نشسته بود، دیواره‌وز «بر حصار باغ دوید و آهسته از آنجانب بزیر افتاد». همین موجب شد که بعدها او را **دیواره‌وز** «دونده یا جهنده دیوار» بخوانند. باری، او را یافتند و به نزد عضدالدوله آوردند. داستان خویش به شاه بازگفت و قصیده‌ای خواند. شاه «گفت دروغ می‌گویی از مثل تو این سخن عجب است و بجوانب نظر افگند تا چنانکه عادت او بود بدیهه تشبیه چیزی فرماید. قضا را کنیزی مطربه نشسته بود جامه ابریشمین کبود پوشیده و آستین جامه به روی باز گرفته. شاعر را گفت اگر این قصیده منحول نیست صفت این کنیزک را بکند» (ابن اسفندیار، ص ۱۳۸). گفت:

- | | |
|---|---|
| ۱ | کرو ^(۱) سدره نیله بدا و آیین |
| ۲ | وا دیم کتی / کته دیم ای مردمون وشاین |
| ۳ | خیری بنهون کرد و نرگیس نمایان |
| ۴ | ای خیری خوی داوستی ور / در این |
| ۵ | کو(ی) خوره شی باین بومداین |
| ۶ | ای دریا و نیمی و نیومه آیین |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|---|
| ۱ | دخترکِ نیلی سدره پیدا (؟) آیان |
| ۲ | با صورت افتاده (در پوشش) از مردمان گسسته (؟) |
| ۳ | [چهره چون گل] خیری پنهان کرد و نرگس نمایان |
| ۴ | از / این (؟) خیری تر و تازه (؟) ... آستین در آیان (؟) |
| ۵ | گویی (؟) خورشید خود (؟) ... بوم / سرزمین (؟) می آید (؟) |
| ۶ | از / باز (؟) دریا ... نیامد (؟) ... |

مصراع ۲: **کتی / کته** را منشی زاده «افتاده» و **کیا کته** «بزرگ» خوانده‌اند. **وشاین**: «پوشان» (کیا)؛ **وساین**، معادل ماده واداری «گسانیدن» فارسی، از «گسستن» (منشی زاده).

۱. اصل: کوو

۲-۲. دیواره‌وز «بعد از وفات عضدالدوله به آمل آمد و پادشاه طبرستان باز قابوس شمس‌المعالی شده بود. مگر به آمل روز با حریفان شراب خورد، و راه گذر خانه او بر در مشهد ناصر کبیر بود. بدانستند. فقها و خادمان مشهد بیرون افتادند و او را گرفته به چهارسوی شهر حدّ زده به زندان محبوس کردند. او از حبس بگریخت و به گرگان رفت و حال خویش بنظم بر شمس‌المعالی عرض داشت. او را بناوخت و تشریف داد و مسته‌مرد لقب افتاد و شعر این است» (ابن اسفندیار، ص ۱۳۹):

- ۷ / دا / وا کیهون ای خور خورمی / خرمی وندا
 ۸ / مست / سست آو / آؤ و مستو آتش / آتشن بیا نا / نبا
 ۹ / دا / وا شاه بکیهون سایه / شاسه سری دلشا
 ۱۰ / بریه وکت اونرا / اریرا که خور هابرا^(۱)
 ۱۱ / آوی داد از ابنی آینا
 ۱۲ / شر ای واک وارسته کیهون و جا
 ۱۳ / مردم خورم / خرم ای خور ایرونه بومی
 ۱۴ / زنش بمن چون کیه / کته / کنه کنون / کیون شومی
 ۱۵ / آین بیم یکی شو مست مو / هو بی مونس / مولس
 ۱۶ / بدای / به ای شمسی / شمینی دل دنمه / دنهراسن / ونهراسن ای کس
 ۱۷ / ناگاہ) بمن او کتن / گتن یکی دو نادون
 ۱۸ / ها کتن / گتن برون / بردن زنن / ازو بزیندون / بزندون

ترجمه و توضیح

- ۷ / تا / در (؟) جهان از / ای (؟) خورشید خرم ...
 ۸ / مست آب و مست باد و آتش ...
 ۹ / تا (؟) شاه به جهان سایه سر است دلشاد (؟)
 ۱۰ / برنا (؟) و بزرگ (؟) ...
 ۱۱ / بیداد اگر ... آیین (؟)
 ۱۲ / ... جهان ...

۱. این کلمه بی نقطه ضبط شده است.

- ۱۳ مردم خرّم از خورشیدِ سرزمین ایران
- ۱۴ زنش به من چون افتاده / می‌کند (?) کیوانِ شوم (شومی کیوان؟)
- ۱۵ آیان بودم یک شب مست، من (?) بی‌مونس
- ۱۶ بجز از شمس [المعالی] دل نه‌راسان از کس
- ۱۷ ناگاه به من درافتادند یکی دو نادان
- ۱۸ فراگرفتند و بردند، زنان / زدند (?) به زندان

مصراع ۷: **وندا** را کیا بمعنی «یافت» یا «پیدا» گرفته است. منشی زاده **خورِ خرّمی وندا** را «ای خورشیدِ خرّمی وند» تعبیر می‌کند.

مصراع ۱۴: **کنه** = kane «می‌کند» (منشی زاده)؛ **گته** «افتاده است» (کیا).

(۳)

پند کیکاوس

عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس شمس‌المعالی (سده پنجم هجری) فصل بیستم قابوس‌نامه را چنین آغاز می‌کند (بنقل از منشی زاده):

چون تو در کارزار باشی ... بر جان خود مبخشای که کسی را که بگور باید خفت
بخانه نخسبد بهیچ حال، چنانکه من دو بیتی گفته‌ام در این معنی:

- | | |
|---|-------------------------------------|
| ۱ | سی / صی دشمن بشر تو داری رمونه |
| ۲ | نهراسم ور میر / وری مبر کهنوردونه |
| ۳ | چنین گنه دوناکه بوین / ببین هر زونه |
| ۴ | بگور خته نخسه / نخسی آنکس بخونه |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|--|
| ۱ | ... دشمن به شیر (?) ... |
| ۲ | نهراسم ور مهر جهان گردان است |
| ۳ | چنین گفت / گوید (?) دانا که ببین هر آن کس (?) [که] |
| ۴ | به گور خفته نخسپد آن کس به خانه |

مصراع ۳: گنه را منشی زاده به اعتبار وزن gotte «گفت» می خواند. همو زونه را به ün-ē «آنی» تصحیح کرده.

(۴)

اسپهبد خورشید

استندار کیکاووس از قاضی ولایت خویش سرورم رویانی اذن عصیان بر اسپهبد رستم بن علی بن شهریار بن قارن (مشهور به شاه غازی؛ ۵۳۴-۵۵۸/۱۱۴۱-۱۱۶۵) گرفت و کوشک وی را در خراط کلاته به آتش کشید. رستم بتلافی به رویان تاخت «و کران تا کران ولایت آتش بر فرمود کشید» (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۰۸). بدین مناسبت اسپهبد خورشید بن ابوالقاسم مامطیری این دو بیت را سرود (همانجا):

- | | |
|---|---|
| ۱ | تدبیر کرده کادی ^(۱) کی کوشک بسوجن |
| ۲ | اون که / اونی کی شی / سی کوشک بریدو تا بلوجن ^(۲) |
| ۳ | نون کشور بوین سوجن کهون اورجن / اوروجن |
| ۴ | تدبیر کرده (ه) کادی دیر هار / ما موجن |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|--|
| ۱ | تدبیر کرده قاضی که کوشک بسوزند |
| ۲ | آنکه کوشک خود پُر بوده (؟) تا به روزن |
| ۳ | اکنون کشور بین سوزان، جهان افروزان |
| ۴ | تدبیر کرده (تدبیرگر؟) قاضی ... را به آموزش (؟) |

مصراع ۲: «او را که سی کوشک [پُر از] پرند است تا به روزن» (منشی زاده).

مصراع ۴: «قاضی تدبیرگر دیوها را آموزان» (منشی زاده)؛ دیوها استبعاد دارد زیرا در طبری دیو را با پسوند ون جمع می بندند.

۱. کادیک در اولیاء الله، بکوشش ستوده، ص ۱۳۸.

۲. اونی که می کوشک پر از مادابلوجن (همانجا). اولیاء الله همین یک بیت را نقل کرده است.

⑤

باربد جریر

ابن اسفندیار در ترجمهٔ احوال همین اسپهبد رستم اخیرالذکر، فرمانروای مقتدر و جاه طلب سلسلهٔ باوندیان، می گوید:

از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز صبح جمله خزانه خویش آخر بتاراج دادی حریفان و ندیمان را. تا روزی [...] همه از میان مجلس شراب برخاسته به خزانه شدند. هرچه نقود و جواهر و جامه ها و مویینه بود دیگران برده بودند. ابریشم رزمه ها مانده بود. هر یکی سه رزمه پشتواره بستند و یک رزمه به پای می گردانیدند. باربد جریری شاعر طبری در آن روز می گوید در حق ایشان (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۱۲-۱۱۳):

۱ این / ای دو خر که دازنه شاه ابرون
۲ یک / یکی / یکی / اکی خر بزین نیکه یکی / اکی پپالون

ترجمه و توضیح

۱ این دو خر که دارد شاه ایران
۲ یک خر به زین نیک است یکی به پالان

مصراع ۱: بهار شاه را پادشاه نوشته و مصراع را دوازده هجا شمرده است.

⑥

گرده بازو

تاریخ طبرستان روایتی از گرده بازو یزدگرد، پسر مهتر اسپهبد رستم شاه غازی نقل می کند (ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۱۵):

پادشاهزاده ای بود [...] با عقل و ثبات و فرّ و اورنگ و دلیر و توانا و [با] طبع شعر و عالم بعلم آغانی، و مثل او تیرانداز در عهد ما نبود و کمان چرخ کشیدی و تا به اکنون کمان دست کشی او که به گوزن تیر انداختی بر سر تربت او نهاده بود و هنوز ممکن بر جای باشد. یک فتر [= فاصلهٔ میان دو انگشت ابهام و سبابه] پهنای آن است [...] و هیچ خلق کمان او نتوانستند کشید [...] تا پدر به قول مردم بر او متغیر

شد [...] تا پسر از غصهٔ تغییر پدر رنجور شد و علت دقّ پدید آمد و به قولنج انجامید و به همهٔ مواضع که ملک شهید کوچ فرمودی او را با خویشتن می‌گردانید و روزبروز رنجوری او افزون بود. بزبان طبری او می‌گوید حسبِ حال خویش. طبری:

- | | |
|---|---|
| ۱ | چَل (۱) وَا مین کرد این نکرده وَا یکی بُو |
| ۲ | وَرَاورد بِناز هو بُرد بَخاکه وَاشو |
| ۳ | بویست و پنچ سال می تن بی بلا بو (۲) |
| ۴ | کاشکی بیکی بازو نیاوردادو |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|---|
| ۱ | چرخ با من کرد این، با یکی نکرده بود (؟) (۳) |
| ۲ | برآورد (؟) به ناز، فرو بُرد به خاک سیاه (؟) |
| ۳ | به بیست و پنج سال تن من بی بلا بود (؟) |
| ۴ | کاشکی ... |

مصراع ۱: نکرده بو «نکرده باشد، نکند!» یا «نکرده بود». امروز buə «بود».

مصراع ۲: هو بُرد «فرو بُرد»؛ امروز bavərda «بُرد». وَاشو را منشی‌زاده راشو می‌خواند و «سیاه» معنی می‌کند، به این اعتبار که در کردی rāš «سیاه»، در فارسی رَش «نوعی خرمای سیاه» (فرهنگ ستاینگاس)، و در کنزالاسرار مازندرانی (ج ۲، ص ۲۲) رَشْت «تیره» آمده است. اگر این تعبیر را بپذیریم، باز املائی خاکه راشو بی توجیه می‌ماند.

(۷)

در وصف مجیر

باز همین اسپهبد رستم وزیری مقتدر بنام مجیر بانصران داشت. ابن اسفندیار (ج ۲، ص ۹۷) می‌نویسد:

۱. اصل: چَل.

۲. اصل: پو.

۳. یا: اینکه چرخ با من کرد، با یکی [دیگر] نکرده باشد.

بعهد او کار وزارت مازندران بجایی رسید که پیش از او و بعد از او [خاندان] باوند را هیچ وزیری نافذحکم تر از او نبود، و گفتند چهارصد هزار دینار زر اصفهبد بامانت او را داده بود. چون وقت وفات رسید اصفهبد را گفتند وزیر بخواد مرد. پیش او فرستاد که آن امانت کجا نهاد. در حال نزاع باز نشست و گفت اصفهبد را بگوید هنوز زنده‌ام، بنخواهم مرد؛ چون برخیزم خود مشافهه بگویم. چون قاصدان پای از خانه بیرون نهادند نفس برآمد و آن مال باز نیافتند [...] و چون مجیر فرمان یافت برای او شاعران ساری گفتند:

۱ مجیر تو جنا بیر^(۱) نه اون مجیری
۲ که گتن بتی سزد ازدها بمیری

ترجمه و توضیح

۱ مجیر تو ... آن مجیری
۲ که گتن / گفتند به تو سزد (?) ازدها بمیری / بمیرد (?)

مصراع ۱: قراءت منشی‌زاده (*jenna per* < *jinda*; و «پور، پسر») ترکیبی‌ست نامأنوس. اگر مراد از **جنا** «زن، همسر» باشد — که مازندرانیان در زمان ما *zēnā* می‌گویند — همان صورتی‌ست که از طبری قدیم انتظار می‌رود: زبانهای خویشاوند با طبری صوت ایرانی باستان *-z** را، از جمله در لفظ *-jani** «زن»، نگاه داشته‌اند حال آنکه این صوت در فارسی به *-z* تبدیل شده است.

مصراع ۲: تعبیر منشی‌زاده «که گفتند: به تو سزد ازدها به امیری» دور از ذهن است. مجیر وزیر بود نه امیر. **سزد** فارسی‌ست؛ طبری آن بایستی مختوم به **ه** یا **ی** می‌بود و بجای **ز** (از ایرانی باستان *-č**) **ج** می‌داشت. **تی** ضمیر دوم شخص مفرد در حالت غیرفاعلی‌ست و اگر در این عبارت متمم حرف اضافه به باشد، قابل توجه است.

Ⓐ

آمله

ابن اسفندیار در بنیاد شهر آمل داستانی دراز آورده که از نظر روایات محلی طبرستان و

۱. حرف دوم این کلمه نقطه ندارد.

هم عباراتی که بزبان طبری نقل کرده در خور نهایت اعتناست. خلاصه آن چنین است. دو برادر بودند از خاک دیلم، یکی اشتاد نام و دیگری یزدان. مرتکب قتل شدند. شبانه از دیلم گریخته بحوالی آمل آمدند و هر یک دیهی را بنیان نهادند. اشتاد را دختری صاحب جمال بود آمله نام. در آن عهد شهنشاهی فیروز نام در بلخ دارالملک داشت. «شبی از شبها قضا اختر خیال این دختر بدان تاجور نمود و بر جمال و ظرافت و کمال و لطافت او شیفته شد». موبد از عشق خیالی بر حذرش داشت لیکن شاه کمر به یافتن دختر رؤیا بست. «وزرا را بخواند و بجمله مرزبانان اطراف مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند». از جمله مهر فیروز نام خویشاوندش را به طبرستان فرستاد. مهر فیروز به طوسان آمد. والی «بدو پیوست و بجمله نواحی آن ولایت مال بی نهایت صرف می کرد تا یک سال و اند برآمد اثر ابری از آسمان امید پیدا نشد». مهر فیروز خود با تنی چند برنشت و روی بکنار دریا نهاد. یاران یک به یک در جویها و جرّها در ماندند. مهر فیروز یکتنه در بیشه ها شد تا عاقبت دختر را در کنار چشمه ای یافت. تشریفات خواستگاری و گسیل آمله به بلخ شاهانه بود. وصلت بفرجام رسید. «تا شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره از او پرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوبتر و دهان خوشبویتتر و بشره نرمترست، موجب و سبب چیست؟» در اثر پاسخی که شنید، «شهنشاه گفت شاد باش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه. دختر گفت شهرستانی فرماید آنجا که پای دشت است به آب هرزه [= هر از] و نام بر من نهد. شاهنشاه مثال داد تا چنانکه مراد اوست به هرزه شهری بنیاد نهند» (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۶۲-۷۰).

اما پاسخی که فیروز از آمله «به لغت خویش» شنید چنین است:

- | | |
|---|---|
| ۱ | جاوید فرخ خسرو خدای انوشه * ورجاوند |
| ۲ | اج ^(۱) بامدادان * سفزه دین چشم افروج |
| ۳ | أج تاوستان کتان و زمستان پرنیان پوشین تن افروج |
| ۴ | أسیر و انکسم خوردن دمش / دهن افروج |

ترجمه و توضیح

- ۲ از بامدادان سبزه دیدن چشم افروز(د)

۱. در این مصراع و مصراع بعدی، اج را ظهیرالدین اوج ضبط کرده است (بکوشش دارن، ص ۲۷).

- ۳ و از تابستان کتان و زمستان پرنیان پوشیدن تن افروز(د)
 ۴ و سیر و بادرنجبویه^(۱) خوردن دمش / دهن افروز(د)

عبارت اول فعل ندارد و زبان آن معلوم نیست چیست. گویا تصویری باشد که ابن اسفندیار یا راوی او یا مرجع او از زبان دربارهای باستان داشته‌اند. عبارات بعدی را می‌توان طبری یا از خویشاوندان آن دانست. **اج و افروج** حاوی صامت ز (مشتق از ایرانی باستان *č) است که از خصایص زبانهای ایرانی گروه شمال غربی است. در دو مصدر **دین و پوشین** صامت ایرانی میانه غربی -d- سوده و در **تاوستان و سفزه** صامت ایرانی باستان *p به سایشی تبدیل شده؛ این دو خصیصه نیز در زبانهای حوزه خزر و گویشهای تاتی عمومیت دارد. از سوی دیگر، اینکه در **بامدادان و تاوستان و زمستان** و **پرنیان** خوشهٔ un طبری (مشتق از ایرانی باستان که *ān) را نمی‌یابیم، دلیل کافی در طبری نبودن عبارات نیست؛ دخترکی که تا دیروز در بیشه‌های طبرستان می‌زیست اکنون با پادشاه هم‌سخن است و برازندهٔ ملکه آن است که در عین حفظ اصالت «لغت خویش» زیاده‌روی ننماید و چیزی از متانت زبان دربار یا لهجهٔ مفروض پایتخت نشینان را به کلام خود بیفزاید. پردازندهٔ عبارات فوق هر که بوده غرضش این بوده که به الفاظ طبری صبغهٔ ادبی بدهد و با آوردن آنها پس از جملهٔ خطابی نخست، اصالت و هویت باستانی زبان مادری را برخ خواننده بکشد. تکرار حرف جیم گویا معرّف تداوم زبان قدیم شمرده شده. کتابت حرف ربط بشکل اُبجای و (تنها هُزارش در خط فارسی) نیز قابل توجه و گویای آن است که پنداشته‌اند تلفظ o مخصوص زبان طبری است.

⑨

سام و اژدها

در بخش «عجایب طبرستان» از تاریخ طبرستان حکایتی هست بدین قرار (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۸۹):

حکایت اژدهای سام نریمان که جدّ رستم بود و شاعر طبری گوید:

۱. این معنی را ظهیرالدین آورده است (بکوشش تسبیحی، ص ۳).

تَنَهْ هَشْتَرِ بَر بوم بدلیری ای سوم^(۱)

چنان بود که بشهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن نواحی تا بدریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز گذاشتند و او تا بساری بیامدی، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند سام بیامد اژدها را از دور بدید، گفت بدین سلاح با او بهیچ بدست ندارم، سلاحی بساخت و اژدها آن وقت بدیه الارس نزدیک دریا بود، او را بجایگاهی که کاوه کلاده میگویند دریافت، اژدها سام را بدید حمله آورد، سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد و بانگی کرد که هرکس که با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند و دُم خویش گرد میکرد تا سام را در میان گیرد، چهل گام سام باز پس جست، اژدها تا سه روز می جنید بعد از آن هلاک شد، هنوز بدان موضع سبزه البتّه نمیروید و اثر برقرار است.

در ترجمه انگلیسی، ادوارد براون احتمال می دهد بیت از ابوالعمر و باشد و آنرا چنین نقل می کند:

۱ تنه / تنه هَشْتَرِ تر / بر بوم
۲ بدلیری ای سوم

ترجمه و توضیح

۱ می تند (تن؟) اژدر بر بوم
۲ به دلیری از / این سام

مصراعها را بهار شش هجایی و منشی زاده هفت هجایی شمرده اند. اختلاف عمده در قراءت **تنه** است. کیا آنرا بمعنی «بدن» می گیرد. بهار می گوید «باید فعل باشد. مضارع نبون مشدد مفتوح که در زبان طبری در عوض فعل مضارع آورند». منشی زاده، به اعتبار توضیحی که در متن آمده، آن را از «تنیدن» دانسته منتها بدون نون مشدد. دیگر اینکه در قراءت بهار **هَشْتَرِیر** «شهریار» ممکن نیست زیرا در طبری نیز مانند فارسی xs^* ی باستانی به š تبدیل می شود.

۱. یعنی از دلیری این سام تنه اژدر بر زمین است (حاشیه از عباس اقبال است).

ابراهیم معینی در باب نیکی نومه

تاریخ طبرستان در ذکر اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم می‌گوید «او را دیوانی ست که نیکی‌نامه می‌گویند دستور نظم طبرستان است و ابراهیم معینی می‌گوید، نظم» (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷):

- | | |
|---|---|
| ۱ | چنین گته دونای زرین کتاره |
| ۲ | به نیکیه / نیکی نومه که شر جا دیاره |
| ۳ | این پری / پیری بیا جه (بپاچه) اندوهن کاره |
| ۴ | پیا چه کمارزم برده این پیاره |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|--|
| ۱ | چنین گفت / گفته دانای زرین قدره (؟) |
| ۲ | به نیکی‌نامه که از [نظر] شعر پرآوازه است |
| ۳ | این پیری ... کارِ اندوهناک است |
| ۴ | ... |

مصرع ۱: **دونای زرین کتاره** ترکیب اضافی فارسی ست. **کتاره** را کیا و منشی‌زاده «قدره» دانسته‌اند. در زبان امروز، *ketār* «چانه» است.

مصرع ۲ را کیا «به نیکی‌نامه که راهبر شعر است (؟)» تعبیر می‌کند و **جاد بار / یار** را «برنده / یار جاده» می‌خواند. منشی‌زاده **شر** را «خود» و عبارت را «(در) جای خود دیدار است» تفسیر می‌کند. تعبیر نگارنده این سطور چنین است: **شر** «شعر»، **جا** (حرف اضافه ناظر به حرکت) «از، به»، **دیار** «آشکار»، بنابراین: «به شعر آوازه و آشکار است».

قصیده قاضی هجیم

قصیده بلند قاضی هجیم ملمعی ست به فارسی درآمیخته با عربی و طبری، حاوی ۷۸ بیت. از شاعر همین را می‌دانیم که «زاهد و عالم و تربت [وی] بر در مشهد شمس آل

رسول الله بمحلّه عوامه کوی [آمل بوده] و شاهد بر فضل او این قصیده است که یکی از علماء را گوید» (ابن اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۱-۱۳۲). ارزش ادبی این قصیده علاوه بر ملمع بودن در طنز آن است. ابیات «هر کدام نکته‌ای هزل آمیز عرضه می‌دارد، خواه در کیفیت تصرف شاعر در واژه‌ها، خواه در مفاد و معانی که گاهی ظاهراً مؤدبانه‌تر است و گاه، مخصوصاً هر قدر که از آغاز قصیده دور می‌شویم، هجوها تندتر و زنده‌تر و حتی مستهجن می‌شود».^(۱) مفردات و ترکیبات طبری از بیت ۴۷ ظاهر می‌شود؛ گوئی شاعر از همین جا بفکر سه زبانه کردن شعر خود افتاده باشد و ورود به زبان محلی با فزونی گرفتن هتاکی همراه است.^(۲)

صادق کیا بیتهای ۴۷ بجلو را از ترجمه انگلیسی ادوارد براون نقل و معنی کرده است. از آنجا که به شماره‌گذاری مصراعها نیازمندیم، ابیات را با ذکر برخی از نسخه‌بدلها ذیلاً نقل می‌کنیم و کلمات و مصراعهای طبری را با حروف سیاه نشان می‌دهیم و کلمات بازسازی شده را با ستاره.

۱ او چنون فتنه فصاحت من	که دباغی و کون و شیلأؤ
۳ شلمی ولگه کون شما را باک	ان شلمتم فقد * گزرنأؤ
۵ شاعر اون بو که وی من آسا بو	دا وسی کییری تیز بشعراؤ
۷ جعبه شاعران چه کرده بوین	همه را چون برا اتیلأؤ
۹ هرکه می دوسته ای من این پرسی	بو ^(۳) من آسا بشر و جنبأؤ
۱۱ هرکه می دشمنه آمل بهلی	واری و اوازه کوه و انکأؤ
۱۳ می شکم ای فضول و جعبه پره	ایینه کی وا دره بمی لاؤ
۱۵ اونک آورده می برون اشعار	ببرده وا شیو لا اشیلأؤ
۱۷ من و تو هر دوی سخن مونی	ایین بنارنج و آن بخرماؤ
۱۹ هر دوی نومه را ادی ^(۴) گیرن	هر دو هستیمه ها برانأؤ

۱. حشمت مؤید، «طنز ملمع: قصیده‌ای از قاضی هجیم»، ایران‌شناسی، ۱۳۸۶. نقل از دست‌نویسی که پیش از انتشار برای نگارنده این سطور فرستاده شد.

۲. چهار بیت قصیده قاضی هجیم در مجمع‌الفصاحی رضاقلی خان هدایت نقل شده است (بکوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۰۳۹).

۳. اصل: یو.

۴. اصل: اوی.

۲۱ چون بهیچ بویمون و آلتمون
 ۲۲ همه این شیرون نو هودون
 ۲۵ تو چه هاساجینا دامن وا
 ۲۷ من چه هاواردم ای رم مردم
 ۲۹ من چه وا وارومه تو دویی جا
 ۳۱ سحر انکوم هر دو اون بوزیم
 ۳۳ دا بشو یضحکون می ریشی
 ۳۵ خر بخندی که می سهون شنوی
 ۳۷ می سهون بشنون بعیشه دَرَن
 ۳۹ وی بحاوست نواله ینفقی
 ۴۱ بنقل ترشه سیو پیرارین
 ۴۳ کشمی اون چون که مین دنبو
 ۴۵ با سفر جلّ جلّ جلّ جلّ
 ۴۷ ای ورا شیر مست کجا بای تو
 ۴۹ اون بزوی بزم بلیل و نهار
 ۵۱ پار و پیرار ما فعلتّ دوا
 ۵۳ دونهوی^(۴) بنعیمه کحسکا^(۵)
 ۵۵ انا کالمرده فی میون جدث
 ۵۷ ای اطبّا خوچی نبای^(۶) مرا
 ۵۹ این مجابات شعر خواجه امام:
 ۶۱ هرکه وا ها نمای ها مردم
 ۶۳ این باون وزنه که دقیقی گت:

ببریم رسکت و کسلیناؤ
 کتن^(۱) ای دست من بفریائؤ
 و امراکس بنبوتی جاؤ
 تو چه وارومه بمی لاؤ
 تو چه وا رومه بمی تاؤ
 چون وزی وشتر ای کلیناؤ
 من برای چه نخنداؤ
 هر بسته یضحک من آساؤ
 دا^(۲) بساری و استراواؤ
 بار بیت چند کا بریزاؤ
 هار معجون شده بغرطاؤ
 یا اوی حی و لام حلواؤ
 یا کمتری را راء ورا راؤ
 ای بـره وه نبود واواؤ
 بوریا دون کنی چرا راؤ
 لاجرم هاگلسته^(۳) ای جاؤ
 هرچه تونست بکرده وستاؤ
 مرده را سو نیو اطبّاؤ
 هوهم تا یجی مسیحاؤ
 کس نـدیدست مرغ و عنقاؤ
 دونی که وا بپای وا واؤ
 «لی تلی لی تنا تناؤ»

۱. اصل: گتن. ۲. اصل: وا.

۳. در اصل: هالکسته. کیا (واژه نامه، ص ۲۳۷) این کلمه را، به اعتبار شباهت با هلاکندن «تکاندن» مذکور در نصاب طبری، بمعنی «تکان خورد» می گیرد. در مازندرانی شرقی بکلشن و دکلیسن بمعنای «افتادن» و «ریختن» است.

۴. قس: دنهو، ماده مضارع «افگندن» در ترجمه پرزین از طوفان البکاء.

۵. نسخه بدلها: سسته کجلا و سمیته کجلا.

۶. اصل: بنای.

- ۱ او چنان فتنه فصاحت من
که دباغ به ... و ران (?)
- ۳ ... برگِ شلغم شما را پاک (?)
اگر شما بشلغمید همانا ما می هویجیم
- ۵ شاعر آن باشد که وی مانند من باشد
تا می بست (?) ... تیز به شعر
- ۷ جعبه شاعران چه کرده (?) بین
همه را چون ... گِل (?)
- ۹ هر که دوست من است از من این پرسد
... مانند من بشر (?) و جنبنده
- ۱۱ هر که دشمن من است آمل بهد
...
- ۱۳ شکم من از فضول و جعبه (?) پر است (?)
این است که باد در بستر من است
- ۱۵ آنکه آورده بران / بیرون (?) اشعار مرا
برده با ...
- ۱۷ سخن من و تو هر دو می ماند
این به نارنج و آن به خرما
- ۱۹ کتاب هر دو را اکنون گیرند
هر دو هستیم ...
- ۲۱ چون بهیچ ... و آلتان (?)
... رسکت و ...
- ۲۳ همه این شاعران نودان (?)
افتادند از دست من بفریاد
- ۲۵ تو چه سازی (?) ...
...
- ۲۷ من چه بریدم (?) از رمه (?) مردم
تو چه آرمیده ای (?) به بستر من
- ۲۹ من چرا (?) ...
تو چرا (?) ... به نخ من
- ۳۱ ... هر دوان (?) بجھیم (?)
چون می جهد [چوب] نیمسوز (?) از خاکستر
- ۳۳ تا به شب (?) می خندند به ریشم
من برای چه نخندم؟
- ۳۵ خر بخندد که سخن من شنود
... میخندد چون من
- ۳۷ ... نواله میدهد مرا
...
- ۴۱ ... سیبِ ترشِ پیرارین
...
- ۴۳ کشمشی آنچنانکه من دانم
یا آب زنده و حلوا
- ۴۵ ...
- ۴۷ ای بره! مست شیر! — کجا باشی تو
از بره بهتر نبود بع بع [کردن]؟
- ۴۹ آن بزک سه ساله به لیل و نهار
... کند چرا ...
- ۵۱ پار و پیرار نکردی دوا
لاجرم افتاده (?) از / این جا [یی]
- ۵۳ ...
هرچه توانست کرد ایستاده (?)

- ۵۵ من چون مرده در میان گور
مرده را سود نباشد اطبًا
- ۵۷ ای اطبًا خوشی (؟) نباشد (؟) مرا
بهلم تا بیاید مسیحا
- ۵۹ این مجابات شعر خواجه امام
کس ندیده است [از] مرغ و عنقا
- ۶۱ هر که فرا نماید... مردم
داند که...
- ۶۳ این به آن وزن است که دقیقی گفت:
لی تلی لی تنا تنا [آ] او

(۱۲)

ترجیع بند قطب رویانی

در نیمه قرن هفتم هجری شمس الملوک محمد بن اردشیر باوندی و استندار شهرآگیم گاوباری بفرمان هلاگوخان برای فتح قلعه گردکوه به دامغان لشکر کشیدند. بهار فرارسید و قلعه تسلیم نشد. شاعری بنام قطب رویانی ترجیعی در وصف بهار و شکار بزبان طبری سرود و به اسپهد تقدیم کرد. قصیده در طبرستان بر سر زبانها افتاد. این شعر در ترجمه انگلیسی تاریخ طبرستان درسیزده بیت آمده و اولیاءالله و ظهیرالدین فقط مطلع و بیتِ ترجیع را آورده اند. مجموع ابیات در زیر نقل می شود.

- ۱ دا وا وره ور شی چل شم ای شیم
 - ۲ وا پی کرد بناز وشکت وهار بیجیر^(۱) دیم
 - ۳ کنی کرم / کرمه وا دکت سرما وکالیم / دکالیم
 - ۴ رویاری او هارش بای ورفالیم
 - ۵ میه شی شنه ای سنبله خوری بیم
 - ۶ آهو سنبل ور بکرد زیله رازیم
 - ۷ نرگس دهیت جام زر دربودپات سیم
 - ۸ دبیری بیازریر بسیم زری میم
 - ۹ ونوشه بناز هو کرد سر و درومه
 - ۱۰ چادر بکهو کرد بکلون کرد جومه
- ***
- ۱۱ ایلک و ویلک ها وشکت ای سکیلیم

۱. دو حرف اول کلمه نقطه ندارد.

سناور بیا ای زکۀ نلیرم	۱۲
ویهی حال وشکوت چون وشکوی هتکم	۱۳
روی سوی وشکوت بوجون سنپوره دم	۱۴
فونیم وندی هازه سربوشه رم	۱۵
شیم هازن آساسر بدوله جم	۱۶
گیلونه‌وا بینی دم دجاینی خور	۱۷
هاییت وهشت سون دشت وکو و مسیر	۱۸

شکارگاهیکم خورم بو روباری	۱۹
ویری وندکا هیکم خوش بو کلاری	۲۰
جثته خور شکاری سک شکار سالاری	۲۱
...ی هیکم بری یوزه بباشکاری	۲۲
کوهیکم جری تر لورا و لاری	۲۳
آینه لیال هیکم خوش بوسلاری	۲۴
شه کین خشت هولار زتن هوز ماین	۲۵
بینن انکشت هوکیل در کیب جاین	۲۶

هاگیر کرده کوه دزره بریو و نیرنگ	۲۷
یا بهل انداج که نیه / بینه آن / او یکی سنگ	۲۸

ترجمه و توضیح

۱ تا برِ بره (= حَمَل) رفت شمعِ چرخ از ماهی (= حوت)	۱
۲ ... بشکفت ... صورت زیبای بهار	۲
۳ گویی گرمباد فروافتاد سرما را کالبد (?)	۳
۴ آبِ رودبار را بنگر شد برفِ آلائی	۴
۵ ابرِ ژاله افشانند از بیم (?) سنبلهٔ خورشید	۵
۶ آهو برِ سنبل کرد رازِ دل	۶
۷ نرگس فراآخت جام (?) زر ... پاشید سیم	۷

۸	.. به سیم زر موم (?)
۹	بنفشه بناز فروکرد (?) سرو درآمد (?)
۱۰	چادر به کبود کرد برگان (?) کرد جامه
۱۱	... بشکفت باز سکیلم
۱۲	صنوبر ...
۱۳	شاخهٔ به شکفته چون ... شکوفه
۱۴	روی ... شکفته باشد چون ...
۱۵	... می خواهد (?) به بیشهٔ رم (?)
۱۶	... بزن (?) ... به دولت جم
۱۷	بادِ گیلان نفسی ...
۱۸	گرفت بهشت آسا دشت و کوه و ...
۱۹	شکارگاه ... خرّم (?) باشد رودبار
۲۰	... خوش باشد «کلار» (?)
۲۱	... سگ شکاری شکار سالاری (?)
۲۲	... یوز را ...
۲۳	... پایبنتر «لورا» و «لار»
۲۴	... خوش باشد ...
۲۵	خشتِ کین خود (?) بشتاب ... بیازمای (?)
۲۶	...
۲۷	بگیر دز «گرده کوه» را به ریو و نیرنگ
۲۸	یا بگذار خراج که نیست یکی سنگ (?)

در این شعر نحو طبری بر سیاق فارسی غلبه دارد. اضافهٔ مقلوب در این ترکیبات بکار رفته: چل شم «شمع چرخ» (مصراع ۱)، وهار هجیر دیم «رخسار زیبای بهار» (۲)، گرمه وا «باد گرم، گرمباد» (۳)، روباری او «آب رودبار» (۴)، خوری بیم «بیم خورشید»؟ (۶)، زبله رازیم «رازهای؟ دل» (۶)، زری میم «موم زر»؟ (۸)، ویهی خال «شاخهٔ بهی» (۱۳)، سنپوره دم «؟» (۱۴)، گیلونه وا «باد گیلان» (۱۷)، شکاری سک «سگ شکاری» (۲۱)، شه کین خشت «خشت کین خود»؟ (۲۵)، گرده کوه دز «دز

گردکوه» (۲۷)، یکی سنگ «سنگ یک»؟ (۲۸). اضافه فارسی فقط در دو مورد مشکوک دیده می‌شود: سنبله خور (۵) و دولة جم (۱۶). ترکیب آخری بنظر کیا ممکن است جاینام باشد.

○ **ور** حرف اضافه پسایند است در: سنبلِ **ور** (مصراع ۶) و **واورده** **ور** «بربره» (مصراع ۱). اگر در ترکیب اخیر **وا** حرف اضافه پیشایند باشد، چنانکه در چند جای دیگر آمده (رک: مدخل در واژه‌نامه زیر)، آنگاه ممکن است **وا** ... **ور** حرف اضافه مرکب باشد.

○ ***هجیر** (مصراع ۲) «زیبا». امروز xəjir یا xojir می‌گویند. منشی‌زاده بمناسبت وزن این کلمه را زائد شمرده.

○ **ورفالیم** (۴). این کلمه را کیا «ریم یا چرک برف» خوانده است. منشی‌زاده **آلیم** را با ماده‌های مضارع دوگانه فارسی **آلون** و **آلود**، **فرمان** و **فرمای**، **آزمون** و **آزمای** برابر نهاده است.

○ **بای** (۴) bāi(ə) «شد».

○ **شی** (۵) «نم» (کیا)، «شبنم» (منشی‌زاده).

○ **شنه** (۵) šənn-nə «می‌افشانند». امروز ماده‌های مضارع / ماضی da-šənd-/šəndi- است.

○ **رازیم** (۶) «رازها» (منشی‌زاده). پسوند جمع **یم** را در جای دیگر ندیده‌ام. امروز -un- می‌گویند. اشتقاقاً **یم** ناممکن نیست: -īm > -ün > -ān.

○ **دهیت** (۷) «درکشید». منشی‌زاده hīt- را با **آمیختن** فارسی قیاس کرده.

○ **دریودپات** (۷). خوانش کیا **دریو پات** «دریا پاشید» مناسب مقام جمله نیست. خوانش منشی‌زاده **زریو دپات** «آذرگون / آذریون پاشید» دور از ذهن است.

○ **هوکرد** (۹) «فرو کرد / انداخت». کیا «(سر) برکرد» و منشی‌زاده "shot up" معنی کرده‌اند.

○ **بکلون** (۱۰) را منشی‌زاده **بلغون** «برگها» خوانده. امروز valg و gəlām می‌گویند.

- سکيلم (۱۱) بنظر کیا نام گیاهی ست که اکنون سکيلم گفته می شود (کیا، واژه نامه، ص ۲۴۱، ۲۸۹).
- سناور (۱۲) «سنوبر»؟ اگر صورت فارسی اصیل باشد، تبدیل b میان دو مصوت به v در طبری فراوان است.
- حال (۱۳) مصحف خال «شاخه» (کیا).
- وندي هازه سر (۱۵) بنظر کیا احياناً جاینام است. اما شاید هازه «می خواهد» باشد؛ قس: خواز در واژه نامه زیر.
- بوشه رم (۱۵) را کیا (واژه نامه، ص ۲۴۲) وشه رم خوانده و احتمال داده جاینام باشد. لیکن بوشه با vēša «بیشه» مرتبط نیست.
- بينی دم (۱۷) «دم بينی، نفس» با کلمات پیشین، گیلونه وا «باد گیلان»، وفاق معنوی دارد. لیکن بينی فارسی ست؛ آنرا در مازندرانی veni یا feni می گویند.
- مسير (۱۸) را کیا میسر در معنی «زمین میان کوه و دشت» خوانده و با میون بند رایج سنجیده است.
- یکم (۱۹-۲۴) گویا پسوند باشد.
- خورم (۱۹) «خرم» (کیا). اگر معنی درست باشد، املاي کلمه از عرف دور است.
- ویری وندگاه (۲۰) را کیا ویروندگاه (جاینام) خوانده است.
- یوزه (۲۲) yuz-ə «یوز را». معنأ پذیرفتنی ست.
- جری تر (۲۳) «زیرتر، پایینتر»؟ jer «زیر».
- هولار (۲۵) «بشتاب!» هنوز در مازندران رایج است (کیا).
- زتن (۲۵) «زدن» (کیا) پذیرفتنی نیست زیرا ماده -zat در طبری دیده نشده. امروز ba-zu-ən می گویند (سایش صامت دندان). ممکن است «از تن» باشد.

○ هوزماین (۲۵) «بیازمای!» (کیا). در اینصورت ماده واداری ست.

○ انداج. منشی زاده «حمله» معنی کرده و با کلمات فارسی انداز و پهلوی handāčišn «حمله، قصد» مقایسه نموده. اما معنی «خراج» نیز با فحوای کلام ناسازگار نیست؛ قس: فارسی تاجیکی انداز «مالیات» (صدرالدین عینی، لغت نیم تفصیلی زبان تاجیکی (کلیات، ج ۱۲، بخط سیریلیک)، دوشنبه، ۱۹۷۶، ص ۳۰).

۱۳

امیرعلی

تاریخ رویان بیت زیر را از شاعری بنام امیرعلی آورده است. این بیت مطلع ترجیع بندی ست که در رثای قتل امیر باوندی شمس الملوک مذکور در فقره پیشین و غارت ولایت استندار در همان سال (۶۶۳ هجری) سروده شده است.

۱ خوشا دل آزای چل تو بینی^(۱) کریای
۲ که تو بر کسی آرد دل خوبشینای

ترجمه و توضیح

۱ خوشا دل آزاد چرخ تو بینی / گرفته گریان (?)
۲ که تو بر کسی ...

اگر ترجمه درست باشد، دل آزای چرخ نحو فارسی دارد. کریای «گریان» (کیا) استبعاد دارد؛ در طبری باید bərman باشد.

۱۴

کیا افراسیاب

از کیا افراسیاب چلاوی (مقتول در ۷۶۰/۱۳۵۸) پنج دوبیتی بیادگار مانده است. دو دوبیتی نویافته که در جایی دیگر تشریح شد (برجیان، «شش دوبیتی...») و سه دوبیتی مطبوع در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران که در اینجا نقل می شود.

۱. بینه در تصحیح ستوده.

۱۴-۱. چون ملک فخرالدوله حسن بن کیخسرو، آخرین امیر کینخواری از دودمان آل باوند (از نبیرگان شمس الملوک محمد بن اردشیر مشهور به شاه غازی) بدست پسران کیا افراسیاب چلاوی بغدر بقتل رسید (۷۵۰ هجری)،

تمامی اولاد و اعزّه ملوک مازندران رجوع به ملک جلال الدوله اسکندر کردند و لشکر گرانی از او گرفته برای انتقام خون فخرالدوله از کیایان چلاب که حاکم را کشته بودند روی به مازندران نهادند. مردم مازندران با کیایان چلاب اتفاق کردند، و امیر سید قوام الدین با جمعی از مریدان و معتقدان خود از شهر بیرون آمدند و مصاف دادند. در اول حال محمد کیای بن افراسیاب که سردار لشکر بود و قاتل ملک مازندران او بود بکشند. بالاخره در آخر کار هزیمت به لشکر رستمدر افتاد و در آن ورطه سیصد و سی نفر از مردم رستمدر کشته شدند، و کیا افراسیاب چلاب را به لفظ طبری رباعی می‌باشد (ظهیرالدین، بکوشش تسبیحی، ص ۴۷):

- | | |
|---|--|
| ۱ | ملک رستمدر پسر شاه غازی |
| ۲ | آمل بنتونی / بنه تونی کیتن وازی وازی |
| ۳ | مردان / مردون جنگی دارمه اسپان تازی |
| ۴ | پره (ه) فرسیومه من باین درازی ^(۱) |

ترجمه و توضیح

- | | |
|---|------------------------------------|
| ۱ | ملک رستمدر پسر شاه غازی |
| ۲ | آمل بنتوانی (?) گرفتن بازی بازی |
| ۳ | مردان جنگی دارم، اسپان تازی |
| ۴ | ... افراسیابیم من (?) به این درازی |

فارسی‌گرایهای این دوییتی عبارت است از پسوند جمع در اسپان و ترکیبهای اضافی مردون جنگی و اسپان تازی. پره در مصراع آخر، چنانکه ادیب طوسی (ص ۲۹، حاشیه ۴) فرض کرده، نمی‌تواند بمعنی «پسر» باشد زیرا اولاً در مصراع اول پسر آمده و

۱. ظهیرالدین می‌افزاید: کیا افراسیاب مرد طویل‌قامه بود از آن سبب گفت که باین درازی یعنی بدین قامت (بکوشش دارن، ص ۱۱۹؛ قس: ص ۲۷)

ترجمه و توضیح

- ۵ پس (باز؟) من به ویمه لشکرگاه دیدم
 ۶ غرّان ازدها را به دم فراکشیدم
 ۷ دشمن خویش را گسیخته‌سان دیدم
 ۸ پس من شما را ...

بیان (مصرع ۷) بنظر کیا بمعنی «مانند» و معادل الفاظ رایج «پیان و پیون» است (چرا پیان با ān فارسی؟). کلمه اول مصرع ۸ را منشی زاده ēdī «پس، بنابراین» خوانده و مصرع را چنین معنی کرده: «پس من شما را زنان (= زده) باشم به ویمه». این تعبیر نه فقط از نظر خوانش bū zanan اشکال دارد، بلکه از نظر سبک دور از احتمال است.

۱۴-۳. زمانی که دعوت سید قوام‌الدین مرعشی در آمل بالا گرفت و کیا افراسیاب موقعیت خود را در خطر دید از روی مصلحت با سید پیمان دوستی و مودت بست و به جرگه مریدان درآمد، در اویش مرعشیه که یکی از بزرگان طبرستان را هم مرام یافتند بحکم اعتقاد به اصل قسط و مساوات بنای دست‌درازی به مال کیا افراسیاب نمودند. ظهیرالدین می‌نویسد:

در وقت درو برنج به مزرعه خاصه کیا افراسیاب می‌رفتند و توقع برنج می‌نمودند که درویشان زراعت نکرده التماس دارند که چند کر [= بافه، دسته درو شده] برنج انعام فرمایی. کیا نیز بالضروره می‌گفت که چند کر به درویشان بدهید. و خود در برنجزار می‌رفتند و پشته‌ای چند برهم می‌بستند و هر پشته را [بدروغ] یک کر می‌خواندند. چنانکه اگر هر یکی را صد کر تعیین می‌رفت صد پشته برهم می‌بست که از آن کرهای عادتی یک هزار می‌بود. کیا افراسیاب بسبب این معنی طبری [ی] گفته است (ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۳۴۲-۳۴۳):

- ۹ درویش بدرویشی نبستی تو این کر
 ۱۰ این کر نیه این لمبره ها وشاپر
 ۱۱ کر اونه که بوی / بوئی بدستور این شر
 ۱۲ این اون کره که دو نبری یکی خر

- ۹ درویش! بدرویشی نبستی تو این دسته خرم
۱۰ این دسته نیست این [به بزرگی] دامن پُرشاده است
۱۱ دسته آن است که باشد به دستور این شرع
۱۲ این آن دسته است که دو [تایش را] نبرد یک خر

شر (مصراع ۱۱) را کیا «شاه» و منشی زاده «شرع» تعبیر کرده‌اند. دومی موافق با شأن نزول شعر است و املای آن نیز با توجه به محل آن در موضع قافیه اشکال ندارد.

(۱۵) و (۱۶)

امیر داود و حسن کیا

دوبیت‌های منسوب بدین دو تن در جای دیگر بررسی شد (برجیان، «شش دوبیتی...»). لغات مستخرج از آنها در واژه‌نامه زیر آمده است.

(۱۷)

میر سید عبدالعظیم

۱۷-۱. پس از انقلاب سیدقوام‌الدین مرعشی، مشهور به داعی کبیر، اجرای احکام شرع دیری نپایید و نوادگانش بر سر مال و جاه بنای کشت و کشتار یکدیگر را گذاشتند. از آن جمله سید عبدالعظیم از همعصران ظهیرالدین مرعشی (قرن نهم هجری) بود. توصیف او چنین است:

میر عبدالعظیم که مرد عالم بود و بسیار تحصیل علم کرده و استعداد بیشمار را مستحق گشته و مردی قوی هیکل و شجاع و بسخی معروف و مشهور یاغی شد و در جنگل آمل با جمع اهل بغی کمر عداوت و انتقام بر میان بست و باخذ اموال مسلمین و مسلمات و سفک دمای مؤمنین و مومنات مشغول شد و از فواید علم و فضیلت آن محروم ماند [...] لباسش کلاپشت سیاه و شلوار پشمین سیاه بودی و پیرهن نمی پوشید و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالیقدر در آن جنگل بسر می برد و چون برف و باران می شدی سه چوب می زد و آن سپر را بر بالای آن

چوبها می نهاد و در شیب می نشست^(۱) و عهد کرد و قسم یاد نمود که تا زنده باشد هرگز سر خود را بشیب آستانه هیچکس از دوست و دشمن نبرد و یکنوبت بگیلان بهمان لباس و سلاح آمد و چندانکه پذیر مرحوم این ضعیف نصیحت میکرد که درون خانه درآی قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخهای درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست و در زمستان که برگ درخت از شاخها فرو میریخت بر سر همان شاخ بی برگ تکیه میکردی و بلاهجان بدیدن حضرت مغفرت پناهی رضوان جایگاهی سید رضی کیا نور قبره رفت و آنجا نیز بهمین نوع که ذکر رفت سلوک میکرد و چون مردی بود لطیف طبع و اشعار عربی و پارسی خوب می گفت و طبریهای لطیف انشا می نمود و اصالتش هم معلوم کرده بودند حضرت سید رضی کیا نیز بهمان بن درخت دو سه روز با او صحبت داشت و نصیحتها میکرد اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می نمود تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد و در همان موضع دفن کردند و شاخهای درخت کهنه و نو بر بالای آن قبر ریختند (ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۵۵۵-۵۵۶).

پس از بقتل رسیدن برادرش، عبدالعظیم شعر زیر را سرود (ایضاً، ص ۵۶۰):

- ۱ تا ندیمه تی چره تر و خور رنگ
- ۲ کلاپشت می پوشش گمان می ینگ
- ۳ یا بدشمن چشم کنم خاک یکی چنگ
- ۴ یا دشمن بمی خون کنی جامه را رنگ^(۲)

ترجمه و توضیح

- ۱ تا ندیدم چهره ات تر و خورشید گون
- ۲ کلاپشت پوشش من ... من
- ۳ یا به چشم دشمن کنم خاک یکی چنگ
- ۴ یا دشمن به خون من (می) کند جامه را رنگ

۱. در شیب آستانه کسی نمی نشست (نسخه بدل).

۲. این شعر در کزالاسراد (ج ۲، ص ۷۰) بدین صورت آمده است: با مه دشمن خین کنی شه جومه رنگ.

نحو عبارات این شعر طبری است. در مصراع ۱، ترکیه در زبان کنونی مازندران (ə) tarن «تازه» می‌گویند، تلفظی کهن است و در فارسی تبدیل به «تر» شده است. در مصراع ۲، گمان را منشی‌زاده کمان خوانده — که در هر حال فارسی ست برای کمون طبری. در مصراع ۴، را فارسی ست. کنی را منشی‌زاده بر مبنای وزن «می‌کند» و kane کیا kane «بکند» خوانده‌اند. در زبان کنونی شناسه سوم شخص مفرد nə- (مضارع اخباری) و -e (التزامی) است. بنابراین هر دو تعبیر می‌تواند درست باشد.

۱۷-۲. صاحب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران شعر دیگری از عبدالعظیم می‌آورد و می‌افزاید: «واقعاً در این طبری سیّد را استعارات و تشبیهات خوب است [...]» (ظهیرالدین، بکوشش دارن، ص ۵۶۰).

۵	من دوم بدریو انگومه / انگومه میر بسومون
۶	تجن به کنار چاک بزه تا بدامون
۷	اسری برزی کو کرد مجیک بکو خون
۸	انگومه رزی کو بمشک ویابون

ترجمه و توضیح

۵	من دام به دریا افگندم ... به سامان
۶	تجن به کنار چاک (؟) زد (؟) تا به «دامون»
۷	اشک ... مژه ... خون
۸	... بیابان

انگومه (مصراع ۵) «افگندم» (کیا)، «می‌افکنم» (منشی‌زاده). این صیغه ظاهراً ماضی ست. ماده مضارع انگ یا انگد (واداری) است. رک: مدخل در واژه‌نامه.

دامون (مصراع ۶) را کیا (با تردید) و منشی‌زاده «دامن» فرض کرده‌اند. این لفظ امروز به زمین هموار و پست بی‌درخت در میان جنگل اطلاق می‌شود. معنی مزبور با «دریا» و «سامان» و «کنار» مذکور در همین بیت تقارن دارد.

بزه (مصراع ۶) «زد» (کیا) یا صفت مفعولی در «چاک زده» (منشی‌زاده).

بکو (مصراع ۷) را منشی زاده be-g're «می‌گرید» خوانده. لیکن این معنی در مازندرانی با لفظ bərmə ادا می‌شود.

برزی (مصراع ۷) «بریزی» (کیا و منشی زاده)، رزی (مصراع ۸) «می‌ریزد» (منشی زاده). مادهٔ این فعل در زبانهای شمال غربی -rēj است. در مازندرانی ماده‌های دیگری به این معنی دلالت دارد.

۱۸

عبارات پراکنده در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران بقرار زیر است (بترتیب، ص ۲۳۵، ۳۵۲، ۳۷۶، ۴۱۳، ۴۳۹).

۱. شال مازدرون کو
۲. ریش بکون بزَن و بلارجون بُور
۳. سوتَه کالی به بو که زنده گرماورود^(۱)
۴. امسال لیلِم بزوة
۵. بالو بینکن که میر بینکو

ترجمه و توضیح

۱. شغال مازندران کو؟
۲. ریش به ... بزَن و به لارجان برو!
۳. کالی سوخته به باشد که گرماورودی زنده.
۴. امسال لیلِم زد.^(۲)
۵. سلاح بیفگن که میر بیفگند.^(۳)

۱. گرماورودی در چاپ تسبیحی، ص ۱۹۴.

۲. «یعنی ازدار و درخت و خاشاک فلان جا را امسال پاک گردانید» (ظهیرالدین، ص ۴۱۳).

۳. مقدم بر این جمله، ظهیرالدین چنین نقل می‌کند: «مردم گیلان از ارازل و اوباش که ایشان را می‌دیدند طعنه می‌زدند مگر وقتی که سادات از قلعهٔ ماهانه سر بیرون می‌آمدند سلاحی که داشتند از خود جدا کرده

←

در مصراع ۳، کالی و گرماورود نامهای خاص است. در مصراع ۴، لیلیم با فعل «زدن» بمعنی «پاک کردن زمین و تراشیدن جنگل است برای کشت و ورز» (کیا، ۱۳۲۷، ص ۲۴۵).

(۱۹)

دوبیتیه‌های جامع‌الالحان

در کتاب جامع‌الالحان عبدالقادر مراغی (مرگ در ۸۳۸ هجری)، سی و دو بیت فهلوی به زبانهای همدانی و مازندرانی و تیریزی و رازی و قزوینی نقل شده است. این ابیات را علی‌اشرف صادقی (۱۳۷۱) از روی سه نسخه خطی که «بنحو چشمگیری با هم مطابقت دارند» مورد بررسی قرار داده است. «به زبان مازندرانی» چهار بیت زیر درج شده است.

۱ آدُم نه بَخاک ^(۱) من میر ^(۲) وَزری من	من بتودانی باین جا ^(۳) رسی من
۳ کر همه توی من میان دانی من	حوّا نه بُجا مَن بتو عاشق بی من
۵ بهشتم دلا تا بکنی هر کاری	آنجا که دلاوینه میرد کاری
۷ هر که دامن داری سر برآری	بآن درد نمیره که درمان نیاری

در بخش توضیحات، معانی زیر بدست داده شده (صادقی، ۱۳۷۱): دوبیتی اول: «آدم نه به خاک من مهر ورزد (یا ورزید)...؟» دوبیتی دوم: «دلا گذاشتم تا تو هر کاری بکنی ... هر که دامن دارد سر برآرد؟ به آن درد نمیرد که درمان ندارد؟»

چنانکه ملاحظه می‌شود چیز قابل توجهی از این ابیات بدست نمی‌آید. در آنها ویژگی طبری اندک است و چندین خصیصه «ضد طبری» می‌توان یافت: در الفاظ دانی و میان و آنجا و دامن بآن و درمان *ān به un تبدیل نشده؛ ورزی در طبری باید ورجی می‌بود؛ در نیاری «ندارد»، d ایرانی میانه نرم شده حال آنکه در طبری این کیفیت

→

می‌انداختند و بیرون می‌آمدند و نوکران نیز با همدیگر می‌گفتند که آنچه دارید بیندازید که میر نیز سلاح کشوده انداخته است و این سخن را او باش گیلان در زبان خود ساخته هر کجا ایشانرا می‌دیدند می‌گفتند [...]» (ظهیرالدین، ص ۴۳۹). ۱. اصل: بَخاکه.

۲. مهر در هر سه نسخه زیر کلمه «میر» نوشته شده و پیداست که عبدالقادر آن را در توضیح «میر» نوشته است.
۳. نسخه‌های ن و م: حا.

قاعده نیست.

داری «دارد»، برآری «برآرد»، نیاری «ندارد» حاوی شناسه \bar{e} - است (بقیاس هر کاری، در قافیۀ مصراع ۶) و نمیره «نمیرد» نیز برغم املای متفاوت بایستی همین شناسه را داشته باشد؛ شناسه سوم شخص مفرد التزامی در مازندرانی کنونی \bar{e} - است.

(۲۰)

در تاریخ مازندران (تألیف ۱۰۴۴) چنین آمده (ملاشیخ علی، ص ۵۶، نقل از عمادی، ۱۳۶۲):

چون برخی از اهالی و اعالی مازندران، در طغیان با اسکندر شیخی [فرمانروای پیشین آمل] همراهی کرده بودند، امیر تیمور فرمود تا درختان جنگل مازندران را به اره [ی] دو سر بریدند. چنانکه تا حال، مازندرانیان از حاکم بیگانه ستمی که دیدند می‌گویند: دنیا به تمر بنانسته که مازندران را دو سر هاره هونیابی.

عبدالرحمن عمادی مقاله‌ای در تفسیر عبارات مازندرانی مذکور نوشته. گویا معنی پیشنهادی او چنین باشد: دنیا با تیمور جفت و جور شده که مازندران را با ارّه دو سر فرونهد. فعل بنانستن را ماده جعلی از اسم بنان با معنی حدسی «دو لنگ از یک جفت» دانسته است. فعل آخر هونیابی ساختمان ماضی بعید دارد. بنابراین جمله را باید چنین فهمید: دنیا طوری با تیمور سازگار شد که مازندران را با ارّه دو سر فرو هشته بود.

واژه‌نامه

آبندان برکه (ظهير، بکوشش دارن، ص ۲۱۲)

آسا، اسا مانند (هجیم ۵، ۱۰، ۳۶)

آهو آهو (هجیم ۶)

اج از (آمله ۲، ۳). قس: جا

ادی پس (افراسیاب ۵)

*ادی اکنون (هجیم ۱۹)

اروجن (orujən) فروزان (خورشید ۳)

آزای آزاد (امیرعلی ۱)

- اژدها اژدها (ساری ۲؛ افراسیاب ۶)
 اسپ اسب (افراسیاب ۳)
 اسپ سفید. در اسپي او سفیدآب (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۴۰۳)
 استراوا استرآباد (هجیم ۳۸)
 استي (osti) آستین (مسته ۴)
 اسری اشک (عظیم ۷)
 اکی یکی (باربد ۲)
 امسال امسال (ظهیر عب ۴)
 انداج انداز (قطب ۲۸)
 اندوهن اندوهناک؟ (معینی ۳)
 او، آو آب (مسته ۸؛ قطب ۴). نیز در اسپي او سفیدآب (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۴۰۳)
 گرماورود گرماورود (ظهیر عب ۳)
 او آن (قطب ۲۸)
 اون آن، او (کاوس ۴؛ ساری ۱؛ افراسیاب ۱۱، ۱۲؛ هجیم ۵، ۱۵، ۴۳، ۴۹، ۶۳؛ حسن ۷، ۴)
 اویداد (avidād) بیداد (مسته ۱۱)
 اوی دیگر (ملاشیخعلی، ص ۹۴). قس: ادی
 ای (ay) از (مسته ۲، ۱۳، ۱۶؛ پیروجه ۲؛ قطب ۱؛ هجیم ۹، ۱۳، ۲۴، ۲۷، ۴۷، ۵۲؛ امیر افراسیاب ۴۶)
 ای (ay) باز (قطب ۱۱؛ امیر افراسیاب ۴۶)
 ای این (باربد ۱)
 ایرون ایران (مسته ۱۳؛ باربد ۱)
 این این (باربد ۱؛ معینی ۴؛ گرده ۱؛ افراسیاب ۹-۱۲؛ هجیم ۱۴)
 بالو اسلجه؟ (ظهیر، (ع) ۵)
 باول بابل (رود) (ظهیر، جاهای مختلف)
 بزم (bəzəm) بز سد ساله؟ (هجیم ۴۹)
 بزو (bəzu) بُزک؟ (هجیم ۴۹)
 بلگ برگ؟ (قطب ۱۰). قس: ولگ

بوم بام؟ (مسته ۵)
 بوم بوم، زمین (مسته ۱۳، سام ۱)
 به، به (حرف اضافه) به (در بسیار جاها)
 به بهتر (ظهير عب ۳). قس: وه
 به ای (bā-ay) بجز (مسته ۱۶)
 بی (پیشوند) بی (مسته ۱۵)
 بیان (pəyün? .bəyān) (حرف اضافه پسایند) مانند (افراسیاب ۷)
 پالون پالان (باربد ۲)
 پر پر (افراسیاب ۱۰)
 پرچین دیوار (ظهير، بکوشش تسبیحی، ص ۱۷۸)
 پروجه (pərujə) پیروزه (پیروزه ۱)
 پسر پسر (افراسیاب ۱)
 پلور (pəlvar) تیر سق (اسفندیار، ج ۱، ص ۶۵)
 پوشش پوشاک (عظیم ۲)
 پی (pē) (حرف اضافه پیشایند) پهلوی (قطب ۲)
 تا (حرف اضافه) تا (عظیم ۱، ۶)
 تا نخ؟ (هجیم ۳۰)
 تاوستان تاوستان (آمله ۳)
 تجن تجن (رود) (عظیم ۶)
 تر تر، تازه (عظیم ۱)
 تش آتش (مسته ۸، حسن ۱۲)
 تو (ضمیر شخصی) تو (ساری ۱؛ امیر علی ۱، ۲؛ هجیم (چندین جا)؛ افراسیاب ۹؛ امیر
 افراسیاب ۱؛ داود ۴). ترا ترا (حسن ۱، ۴)
 تی (ضمیر شخصی) تو (غیر فاعلی) (عظیم ۱؛ داود ۲؛ حسن ۲، ۵-۷، ۹، ۱۰، ۱۲)
 تیل گِل؟ (هجیم ۸)
 جا (حرف اضافه پیشایند و پسایند) از (معنی ۲؛ امیر افراسیاب ۲). قس: اج
 جر (jēr) زیر (قطب ۲۳)
 جنبا جنبد (قطب ۱۰)

جومه جامه (قطب ۱۰؛ عظیم ۴)
 چادر چادر (قطب ۱۰)
 چر، چیر (čēr) چهر (امیر افراسیاب ۲؛ عظیم ۱)
 چشم چشم (حسن ۲، ۳، ۵-۹؛ عظیم ۳)
 چل (čal) چرخ (گرده ۱؛ قطب ۱؛ امیر علی ۱)
 چنگ چنگ، مشت (عظیم ۳)
 چنون چنان (هجیم ۱، ۴۳)
 چهوا چرا (هجیم ۲۹، ۳۰)
 حال (xāl) شاخه (قطب ۱۳)
 خرمة (xərmə) خرّم. در خرمة رز (اسفندیار، ج ۱، ص ۸۹)
 خوچی خوشی؟ (هجیم ۵۷). قس: خوش
 خور خور (شید) (مسته ۵، ۷، ۱۳؛ قطب ۵؛ امیر افراسیاب ۲؛ عظیم ۱)
 خوش خوش (قطب ۲۰، ۲۴). قس: خوچی
 خوش بوسه (حسن ۹)
 خونه خانه (کاوس ۴)
 خیری خیری (گُل) (مسته ۳)
 خین، خون خون (عظیم ۴، ۷)
 خیه پارو (اسفندیار، ج ۱، ص ۸۷)
 دا تا (خورشید ۲؛ قطب ۱؛ هجیم ۳۶، ۳۳، ۳۷*؛ حسن ۱، ۵)
 دار درخت. در دارنجن (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۳)
 دامون زمین گشوده در جنگل؟ (عظیم ۶)
 دریو دریا (عظیم ۵). قس: دریا (مسته ۶)
 دشت دشت (قطب ۱۸)
 دشمن دشمن (افراسیاب ۷؛ داود ۱)
 دل دل (مسته ۸؛ امیر علی ۲؛ حسن ۱۲؛ جامع ۵) قس: ذیل
 دم دُنب (افراسیاب ۶)
 دو دو (باربد ۱، حسن ۷)
 دوم دام (عظیم ۵)

- دونا دانا (كاوس ۳؛ معینی ۱). قس: نادون؛ رك: دون در بخش افعال
 دونهوی ؟ (هجیم ۵۳)
 دیار آشكار (معینی ۲)
 دیم روی، رخ (مسته ۲؛ قطب ۲). نیز در مانكديم ماهرخ (اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۹)
 دینی دنیا (داود ۳)
 ذیل ← ذیل
 راشو سیاه؟ (گرده ۲)
 رز باغ. در خرمه رز (اسفندیار، ج ۱، ص ۸۹)
 رشنيق غیرسیّد (ظهير، بکوشش دارن، ص ۴۳۲)
 روبار رودبار (قطب ۴، ۱۹)
 روج روز (حسن ۷)
 ره (ت۵-) (حرف اضافه) را (قطب ۲۷؛ افراسیاب ۶، ۷). نیز در یوزه یوز را (قطب ۲۲)،
 چشم چشم را (حسن ۶) و جز اینها
 ریس ریسمان، نخ (اسفندیار، ج ۱، ص ۶۵)
 ریکا محبوب و مطلوب (کنایه از «پسر») (برهان فاطع، ذیل «رایکا»)
 زندون زندان (مسته ۱۸)
 زولانه نوعی دستار (ظهير، بکوشش تسبیحی، ص ۱۷۶)
 ذیل دل (قطب ۶). نیز در جاینام شیر ذیل وند (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۹)
 سیل نوعی مگس (ملاشیخعلی، ص ۶۶)
 سرما نوعی مگس (ملاشیخعلی، ص ۶۶)
 سرما سرما (قطب ۳)
 سفزه سبزه (آمله ۲)
 سگ سگ (قطب ۲۱)
 سکیلم (از نباتات) (قطب ۱۱) (رك: کیا، ۱۳۲۷، ص ۲۸۹)
 سناور صنوبر (قطب ۱۲)
 سو سود (هجیم ۵۶)
 سور سرو (حسن ۱۱)
 سوم سام (سام ۲)

سومون سامان (عظیم ۵)
 سون (حرف اضافه پسایند) سان (قطب ۱۸)
 سهون سخن (پیروجه ۲؛ هجیم ۳۵، ۳۷)
 سیو (siv) سیب (هجیم ۳۱)
 شال شغال (ظهير عب ۱)
 شر (šēr) شیر (کاوس ۱)
 شر شعر (معینی ۲؛ افراسیاب ۱۱)
 شلا لنگ، پا؟ (هجیم ۲)
 شلم شلغم (هجیم ۳)
 شم شمع (قطب ۱)
 شما (ضمیر شخصی) شما (هجیم ۳)
 شو شب (مسته ۱۵، ۲۳؟)
 شوم شوم (مسته ۱۴)
 شی شبنم (قطب ۵)
 شی (ضمیر انعکاسی) خود (خورشید ۱؛ قطب ۲۵؛ افراسیاب ۷؛ امیر افراسیاب ۶؟؛
 داود ۱)
 شیم (نوعی ماهی) (قطب ۱)
 فرسیو افراسیاب (افراسیاب ۴)
 کادی، کادیک قاضی (خورشید ۱، ۴)
 کالیم کالبد؟ (قطب ۳)
 کت (gat) بزرگ؟ (مسته ۱۰)
 کتاره قداره (معینی ۱)
 کتر (kətər) کبوتر (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۲)
 کر (kar) بافه، دستۀ بریده خرمن (افراسیاب ۹-۱۲)
 کش (kaš) بغل (حسن ۱۰)
 کلا (پسوند مکان) در کاوه کلاده (اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸)
 کلاپشت نیمتنه از موی بز (عظیم ۲)
 کلین خاکستر (هجیم ۳۲)

کو کوه (قطب ۱۸؛ امیرافراسیاب ۵)
 کو (ازادات پرسش) کو (ظهیر عب ۱)
 کوتاه تپه. در نارنج کوتاه (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۲۹)
 *کور دختر (مسته ۱)
 کون (king در زبان امروز) (هجیم ۲، ۳؛ ظهیر عب ۲)
 کهو کبود (قطب ۱۰)
 کین کین (افراسیاب ۷)
 کیون (kivun) کیوان (مسته ۱۴)
 کیه خانه (اسفندیار، ج ۱، ص ۸۲، ۸۸)
 گالش گاوچران (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۴۴۴)
 گرم گرم (قطب ۳)
 گرواز بیل (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۳)
 گریون (gərivun) گریبان (اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱)
 *گزرنا هویج (هجیم ۳)
 گلالک، کلالک کاکل (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۲۴۱، ۳۴۱؛ بکوشش تسبیحی، ص ۱۷۴)
 گیلون گیلان (قطب ۱۷)
 گیهون، کیهون، کھون (gēhun) جهان (کاوس ۲؛ مسته ۷، ۹، ۱۲؛ خورشید ۳). قس
 کیهان (حسن ۲)
 لا بستر (هجیم ۱۴، ۲۸)
 لارجون لارجان (ظهیر عب ۲)
 لم بیشه. در جاینام لمسر (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۴۹۷)
 لتبر، لمبر دامن (افراسیاب ۱۰؛ اسفندیار، ج ۱، ص ۸۲)
 لو (lav) لب (حسن ۹)
 لوجن روزن (خورشید ۲)
 لیرون غران؟ (افراسیاب ۶)
 لیلیم؟ در لیلیم بزوه (ظهیر عب ۴)
 مار مادر. در جاینام جلالک مار مادر جلالک (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۳۴۹)

مازی بلوط (درخت). در جاینام شاه‌مازی بن (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۱۷)
مانک (māng) ماه. در مانک‌دیم (اسفندیار، ج ۱، ص ۲۸۹)
مجیک مُزه (عظیم ۷)

مر ← میر

مردم مردم (داود ۳). مردمون (مسته ۲)

مرد در مردون مردان (افراسیاب ۳)

من (ضمیر شخصی) من (مسته ۱۴، ۱۷؛ گرده ۱؛ هجیم ۱ و جز آن؛ افراسیاب ۵، ۸؛ امیر

افراسیاب ۱؛ داود ۲؛ عظیم ۵؛ جامع ۱-۴). نیز مین (هجیم ۴۳). مرا (حسن ۸؟،

۱۱). منی (امیر افراسیاب ۷؛ حسن ۳). قس: می

موجن آموزگار؟ (خورشید ۴)

- مون (ضمیر متصل شخصی اول شخص جمع) (هجیم ۲۱)

می (ضمیر شخصی غیر فاعلی) من (گرده ۳؛ هجیم ۹، ۱۱، ۱۳-۱۵، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۵،

۳۷؛ حسن ۱، ۲، ۵-۷، ۱۲؛ عظیم ۲، ۴). قس: من

میر، مر مهر (کاوس ۲؛ جامع ۱)

میم موم؟ (قطب ۸)

مین ← من

میون میان (هجیم ۵۵)

میه ابر (قطب ۵)

نادون نادان (مسته ۱۷). قس: دونا

نچیر نخچیر (امیر افراسیاب ۶)

نرگیس نرگس (حسن ۹)

نماین (namāyan) نمایان (مسته ۳)

نومه نامه، کتاب (معینی ۲، هجیم ۱۹). نیز در نیکی‌نومه (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۷)

نون اکنون (خورشید ۳)

نیهون نهران (مسته ۳)

وا باد (مسته ۸؛ قطب ۳، ۱۷؛ هجیم ۱۴)

وا (حرف اضافه پیشایند) با (مسته ۲؛ گرده ۱؛ هجیم ۱۶؟؛ حسن ۳؟)

وا (حرف اضافه پیشایند) بسوی؟ (قطب ۱). قس: ور

- وار (vār-e) (حرف اضافه پیشایند) مانند؟ (حسن ۸)
- وازی بازی (افراسیاب ۲)
- واش علف، گیاه. در مشکواش (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۴)
- واوا بَعِّع؟ (هجیم ۴۸)
- وتره، وفره؟ الیاف سبذافی (اسفندیار، ج ۲، ص ۷۷؛ ظهیر، بکوشش دارن، ص ۲۳۴)
- ور (حرف اضافه پسایند) بسوی (قطب ۱، ۶)
- وردون گردان؟ (کاوس ۲)
- ورف برف (قطب ۴)
- وره بره (قطب ۱). ووا آی بره! (?) (هجیم ۴۷)
- وش (حرف اضافه) مانند (حسن ۱۱)
- وشتاسف گشتاسپ (ظهیر، فهرست اعلام)
- وشر نیمسوز؟ (هجیم ۳۲)
- وشکو شکوفه (قطب ۱۳)
- وشه (vēšš) بیشه (قطب ۱۵)
- ول کج. در جاینام ولهجوی (اسفندیار، ج ۱، ص ۲۹۸)
- *ولگ برگ (هجیم ۳). قس: بلگ
- ون (پسوند جمع). در مردمون (مسته ۲)، مردون (افراسیاب ۳)، بلگون (قطب ۱۰)،
- شیعرون (هجیم ۲۳)
- ونوشه بنفشه (قطب ۹). نیز در جاینام ونوشه ده (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۷۵)
- وه بهتر؟ (هجیم ۴۸). قس: به
- وهار بهار (قطب ۲)
- وهشت بهشت (قطب ۱۸)
- وی (ضمیر شخصی) او (پیروجه ۲؛ هجیم ۵)
- ویابون بیابان (عظیم ۸)
- ویجن بیژن (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۸۸)
- ویست بیست (گرده ۳)
- ویهی، ویه؟ به، بهی (میوه) (قطب ۱۳)
- هاره ارّه (شیخعلی، ص ۵۶)

* هجیر زیبا (قطب ۲)
 هشتر اژدر (سام ۱)
 همیون همدان (پیروجه ۱)
 هولار تند؟ (قطب ۲۵)

افعال

آر - : آورد - — برای برآرد (جامع ۷)، وراورد برآورد (گرده ۲)، آورده آورده
 (هجیم ۱۵)

آروم — هارومه‌ای آرمیده‌ای (هجیم ۲۸)، وارومه (ص م ؟) (هجیم ۲۹)
 آلیم — ورفالیم برفالود (قطب ۴)

آی : اوم (ume-) — بیا بیا! (امیر افراسیاب ۳)، آیم (می) آیم؟ (داود ۲)، آین (ص
 ف) (مسته ۱، ۴-۶، ۱۵)، درومه درآمد (قطب ۹)، نیومه؟ نیامد؟ (مسته ۶)، دریمه
 درآمد؟ (امیر افراسیاب ۵)
 ا - (پیشوند) — کت

استا - — وستاؤ (ص م ؟) ایستاده؟ (هجیم ۵۴)

اش — هارش (hāreš) بنگرا! (قطب ۴)

افروج — افروج (ص ف) افروز (نده) (آمله ۲-۴)

انج — دارنجن خرد کردن درخت (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۷۳)

انکذ : انگو- (ingən-: ingu-) — بینکن (b-ingən-φ) بیفگن! (ظہیر عب ۵)، انگومه
 می افگنم (عظیم ۵)، بینکو (b-ingu-φ) می افگند (ظہیر عب ۵)

ب — بیم بودم (مسته ۱۵)، بو بود، باشد؟ (گرده ۳)، بو بود؟ (امیر افراسیاب ۸)، بو
 باشد (قطب ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۴؛ هجیم ۵، ۱۱*؛ ظہیر عب ۳)، بوی (bui/bue) باشد
 (افراسیاب ۱۱)، نبو نباشد؟ (هجیم ۵۶)، نبی نبود، نباشد؟ (امیر افراسیاب ۲)، بای
 باشی (هجیم ۴۷)، *نبای نباشد؟ (هجیم ۵۷). نیز رک: کن، نیا، هست

بای — بای شد (قطب ۴)

بر- : برد - — نبری نبری (افراسیاب ۱۲)، هویرد فروبرد (گرده ۲)، برده برده (هجیم
 ۱۶)

- بسته (bost-) — وابسته (ص م ؟) گسسته (افراسیاب ۷)
- بسته (bast-) — نبستی نبستی (افراسیاب ۹). قس: وسه
- پات — دیات پاشید (قطب ۷)
- پرس — پرسی بیرسد (هجیم ۹)
- پوش: پوشیه — پوشین پوشیدن (آمله ۳)، دپوشی (ص م ؟) پوشیده (داود ۲)
- تن — تنه (tan-nə) می تند؟ (سام ۱)
- توز: تونسته — تونوی / بنتونی نمی توانی، نتوانی؟ (افراسیاب ۲)، نه تونند نتوانند (حسن ۱۲)، تونست توانست (هجیم ۵۴)
- خس: خته — نخسه (naxəssə) نخسپد (کاوس ۴)، خته (ص م) خفته (کاوس ۴)
- خند — بخندی بخندد (هجیم ۳۵)
- خواز — کینخواز (ص ف) کینخواه (اسفندیار، ج ۲، ص ۱۰۴). قس هازه می خواهد
- خوان — هاخوانند فراخوانند (حسن ۱۱)
- د — (پیشوند) ← هراس، هیته، کته، پات، پوش
- دار — (یار-؟) — دارمه دارم (افراسیاب ۳؛ امیر افراسیاب ۳؟)، دارنه دارد (باربد ۱)، *دارنه دارد (پیروجه ۱)، داری دارد (امیر افراسیاب ۷؟؛ جامع ۷)، نیاری ندارد (جامع ۸)
- در — (پیشوند) ← آید
- در — دره هست (هجیم ۱۴)، درن (dar-an) هستند (هجیم ۳۷)
- دم — هادمن (ص م ؟ التزامی سوم شخص مفرد؟) دمیده؟ بدمند؟ (حسن ۱۰)
- دون: دانسته — نوهودون (ص ف) نوداننده (هجیم ۲۳)، دنبو می دانم؟ (هجیم ۴۳)، دونی می داند (هجیم ۶۱)، هادانسته دانستم (امیر افراسیاب ۲). نیز رک: دونا، نادون در بخش لغات
- ده — هاده بده! (مقدسی، در توصیف زبانهای حوزه خزر)
- روش — بروشن (ص ف ؟) فروشان؟ (داود ۴)
- زن: زو — زفن (ص ف ؟) (مسته ۱۸)، هازن بزنی! (؟) (قطب ۱۶)، بزنی بزنی! (ظهیر عب ۲)، بز (ص م ؟) (عظیم ۶)، بزوه (ba-zu-ə) زد (ظهیر عب ۴)
- ساج — ها؟ ساجینا (واداری؟) می سازی؟ (هجیم ۲۵)

سوج: سوت — بسوجن بسوزند (خورشید ۱)، سوجن (ص ف) (خورشید ۳)، سوته (ص م) (ظهیر عب ۳)، سوته کلاته (ص م) (جاینام) (ظهیر، بکوشش دارن، ص ۲۲۰) شد؟ — بور برو! (ظهیر عب ۲)، ور؟ شی برشد (قطب ۱)، ورشی گریخت؟ (امیر افراسیاب ۶)

شن — شنه (šən-nə) می‌باشد

شنو — شنوی بشنود (هجیم ۳۵)، بشنون بشنوند (هجیم ۳۷)

کامه می‌خواهم؟ (حسن ۱)

کت — کته (ص م) افتاده (مسته ۲)، دکت فروافتاد (قطب ۳)، *کتن افتادند (هجیم ۲۴)، اکتن؟ (مسته ۱۷)

کش: کشی — هاکشیمه کشیدم (افراسیاب ۶)، *نکشی نکشید؟ نکشی؟ نکشد؟ (امیر افراسیاب ۴)

کشت — هوکشت (ص م؟) فروکاشته؟ (امیر افراسیاب ۷)

کشته — کشتن کُشتن؟ (حسن ۱۲)

کز: کرد — هاکن بکن! (مقدسی، در توصیف زبانهای حوزه خزر)، کنم بکنم (عظیم ۳)، کنی (kən(n)i) می‌کند، بکند؟ (عظیم ۴)، کنی بکند (هجیم ۵۰)، *واکنه باز کند (داود ۱)، بکنی بکنی؟ (جامع ۵)، *کنن (ص ف؟) (امیر افراسیاب ۶)، کردی کردی (امیر افراسیاب ۱)، بکردی کردی؟ (داود ۴)، کرده کرد، کرده؟ (خورشید ۱؛ هجیم ۷)، کرد کرد (مسته ۳؛ گرده ۱؛ قطب ۱۰؛ امیر افراسیاب ۶؟)، بکرد کرد (قطب ۶)، بکرده کرد، کرده؟ (هجیم ۵۴)، نکرده ... بو نکرد (ه) (باشد؟) (گرده ۱)، هوکرد فرو آورد؟ (قطب ۹)، کردن کردن (داود ۳)

کوش — درکوشن بکوشند؟ (داود ۳)

گو: گت — بگو بگو! (داود ۱)، گوگویی (مسته ۵)، کنی (gon(n)i) گویی (قطب ۳)، گته گفت (کاوس ۳؛ معینی ۱)، گت گفت (هجیم ۶۳)، گتن گفتن؟ گفتند؟ (ساری ۲)

گیر: گیت — هاگیر بگیر! (قطب ۲۷)، گیرن بگیرند (هجیم ۱۹)، هاییت گرفت (قطب ۱۸)، بیته گرفته؟ (امیر علی ۱)، بکیت (ص م؟) گرفت؟ گرفته؟ (حسن ۸)،

هاگتن گرفتند (مسته ۱۸)، گیتن گرفتن (افراسیاب ۲)

لکسته (کلسته؟) — هالکسته افتاده؟ (هجیم ۵۲)

- موند — مونی می ماند (شبيه است) (هجيم ۱۷)
- میر- — بمیری بمیری (ساری ۲)، نمیره نمیرد (جامع ۸)
- نماید — هانمای بنماید (هجيم ۶۱)
- نیا- — هونیابی نهاده بود (شیخعلی، ص ۵۶)
- وا- (پیشوند) — آروم، استا-، بسته
- وارد- — هاواردم بریدم؟ (هجيم ۲۷)
- وجینه — وجینی گزیند (حسن ۱)
- ور- (پیشوند) — آورد-
- ورز- — ورزی ورزید؟ بورزد؟ (جامع ۱)
- وز- — وزی می جهد؟ (هجيم ۳۲)، بوزیم بیریم (هجيم ۳۱)، دیواره وز (ص ف)
- جهنده [از] دیوار (اسفندیار، ج ۱، ص ۱۳۸)
- وس — وسی می بست؟ (هجيم ۵). قس: بسته
- وشا- — هاوشا (ص م) فراگشوده (افراسیاب ۱۰)
- وشکت، وشکوت — وشکت شکفت (قطب ۲، ۱۱)، وشکوت شکفت (قطب ۱۳)
- ویند: دید — بوین ببین! (کاوس ۳؛ خورشید ۳؛ هجيم ۷)، وینمه می بینم (مسته ۶)،
- وینی ببیند؟ (حسن ۲)، نه وینی نبیند (حسن ۴، ۷)، نبیناد نبیناد (حسن ۴)، بدیمه
- دیدم (افراسیاب ۵، ۷)، ندیمه ندیدم (عظیم ۱)، بدیه دیده، دین دیدن (آمله ۲)
- ها- (پیشوند) — دم، ده، دوز، اش، کند، لکسته، نمای، نیا-، وارد-، خواند
- هراس — نهراسمه نمی هراسم (کاوس ۱)، دنهراسن ناهراسان (مسته ۱۶)
- هسته، ϕ — $m\theta$ -ام (پیروجه ۲؛ افراسیاب ۴)، i -ای (ساری ۱)، θ -است (مسته ۹؛
- باربد ۲؛ معینی ۲، ۳؛ کاوس ۳؛ هجيم ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۶۳؛ افراسیاب ۱۰-۱۲؛ حسن
- ۶، ۹)، i -است (مسته ۱۳)، نیه نیست (قطب ۲۸؛ افراسیاب ۱۰) هستیمه هستیم
- (هجيم ۲۰). قس: ب
- هل: هشته — بهل بهل! (قطب ۲۸)، هوهل فروهل! (هجيم ۵۸)، بهلی بهلد (هجيم
- ۱۱)، بهشتم؟ هشتم (جامع ۵)، بهشتی هشتی (داود ۴)
- هو- (پیشوند) — برد-، دوز، هل، کند، هوزماین
- هوزماین — هوزماین بیازمای! (قطب ۲۵)
- هیت — دهیت آهیخت (قطب ۷)

منابع

ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، بکوشش عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۰؛ تلخیص و ترجمه انگلیسی از ادوارد براون، لیدن، ۱۹۰۵.

ادیب طوسی، محمد امین، رابطه اوزان شعر فارسی با اوزان ترانه‌های محلی، تهران؟، ۱۳۳۲.
افشار، ایرج، «چند سروده طبری، نیسابوری و بهلوی»، گویش‌شناسی ۲/۱، ۱۳۸۳، ص ۴-۶.
اولیاء الله آملی، تاریخ رویان، بکوشش عباس خلیلی، تهران، ۱۳۱۳؛ بکوشش منوچهر ستوده، تهران (بنیاد فرهنگ ایران، ۶۴)، ۱۳۴۸.

برجیان، حبیب، «شش دوبیتی نویافته طبری»، در همین مجموعه.
بهار، محمد تقی، «شعر در ایران (۷)»، مهر ۸/۵، ۱۳۱۶، ص ۷۴۱-۷۴۸.
صادقی، علی اشرف، «اشعار محلی جامع‌الالحن عبدالقادر مراغی»، مجله زبانشناسی ۱/۹، ۱۳۷۱ (پیاپی ۱۷)، ص ۵۴-۶۴؛ تجدید چاپ با اضافات در فصلنامه موسیقی ماهور، ش ۲۸، ص ۵۹-۶۹.

ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، بکوشش برنهارد دارن (Dorn)، سن پترزبورگ، / ۱۸۵۰؛ بکوشش عباس شایان، تهران، ۱۳۳۳؛ بکوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، ۱۳۴۵.

عمادی، عبدالرحمان، «دوبیتی دیلمی - طبری قابوسنامه و یازده مَثَلِ دیلمی»، فرخنده پیام: مجموعه مقالاتی از دانشگاه مشهد، ۱۳۵۹، ص ۲۷۹-۲۸۴.

_____، «یک مثل طبری در تاریخ مازندران»، آینده ۵/۹، ۱۳۶۲، ص ۳۴۷-۳۴۹.
[کسروی]، سید احمد تبریزی، «تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما (۴)»، نوبهار، شماره ۱۵، ۱۲ جدی ۱۳۰۱ / ۳ ژانویه ۱۹۲۳، ص ۲۳۴-۲۳۶.

کنزالاسرار، بکوشش برنهارد دارن، سن پترزبورگ، ۱۸۶۰-۱۸۶۶.
کیا، صادق، «چند واژه از تاریخ طبرستان» سخن ۱، ۲۳-۱۳۲۲، ص ۱۳۵-۱۳۶، ۳۴۴-۳۴۶، ۴۴۰-۴۴۱، ۵۱۴.

_____، واژه‌نامه طبری، طهران (ایران کوده ۹)، ۱۳۱۶ یزدگردی = ۱۳۲۶؛ چاپ دوم (انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۳۹)، تهران، ۱۳۲۷.

_____، «چند واژه [از تحفة المؤمنین]»، هنرهای زیبای کشور (سالنامه)، ۱۳۴۱، ص ۱۵۱-۱۶۱.

_____، واژه‌های گویشی در هفت واژه‌نامه فارسی، تهران، ۱۳۵۷.
کیا، صادق، و محمد تقی راشد محصل، واژه‌های گویشی ایران در نوشته‌های بیرونی، تهران، ۱۳۵۳.
کیکاووس بن اسکندر، امیر عنصرالمعالی، قابوس‌نامه، بکوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۲؛ بکوشش امین عبدالمجید بدوی، تهران، ۱۳۳۵؛ بکوشش غلامحسین یوسفی، تهران، تاریخ

طبع ندارد؛ ترجمه انگلیسی روین لوی با عنوان *A Mirror of Princes*، لندن، ۱۹۵۱.
ملا شیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران، تهران (بنیاد فرهنگ ایران)، ۱۳۵۲.
Monchi-Zadeh, Davoud, "Contribution to Iranian dialectology: Explanation of
verses in Old Tabari," *Orientalia Suecana* 18, 1969, pp. 163-182.

